











عهد الله سوال اگر ترا پرسند که خرقه چیست و نماز خرقه چیست ؟  
 و ایمانی خرقه چیست و قبله خرقه چیست و جامه خرقه چیست و کلبه  
 خرقه چیست و استین خرقه چیست و کربلای خرقه چیست و بیرون  
 خرقه چیست و درون خرقه چیست و دامن خرقه چیست و درون خرقه  
 چیست و پشت خرقه چیست و نام خرقه چیست ؟  
 که خرقه کلبه بران است و ایمان خرقه اقول برین و غسل خرقه برین  
 است و کلمه خرقه صلوات است بر مؤمنین علیهم السلام و نماز خرقه  
 با کیره یکدل است و فرایض خرقه دست نهی باز داشتن و کربلای خرقه نشستن  
 خرقه بر آن است و دامن خرقه دیدار بران است و نام خرقه است و پشت خرقه  
 جماعت و خانبه خرقه آزاد و خلق و در آمدن و خرقه امداد و بیرون و درین  
 از خرقه اجازت خرقه کبر الیمات روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب  
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند که حضرت عیسیٰ صلی الله علیه و آله  
 بیامد و خرقه آورد و گفت یا محمد خدا بیایم که ترا سلام فرستاده و بعد

(۳)  
(۲)

سلام بخود و روز فرستاده و بعد فرمان که این خرقه هدیه فرستاده است  
برای تو و از برای افسان تو که هیچ که جواب این بگوید و ملا علی کنی پس  
بجز خلیفه الله سلم و بسو حضرت ابوبکر آورد و گفت یا ابوبکر اگر این خرقه  
بتو می رسد کار کنی گفت یا رسول الله اخلا بتهالی سید بن خوانده است و صدیق  
کنم آنچه حال دیکم دارم یعنی سبیل الله در راه خرقه سنانم بعد و بسو حضرت  
عمر آورد و گفت یا عمر اگر این خرقه بتو می رسد چه کار کنی حضرت عمر گفت مرا خدا  
بتعالی اعان خوانده با عادل کنم آنچه بعد و بسو حضرت عثمان آورد و گفت  
یا عثمان اگر این خرقه بتو می رسد چه کار کنی گفت یا رسول الله این اگر عادت کند  
آنچه مال دیکم دارم فی سبیل الله خرقه سنانم بعد و بسو حضرت علی آورد  
و گفت یا علی اگر این خرقه بتو می رسد چه کار کنی حضرت علی گفت یا رسول الله  
پوشم کم بندگان خدا است تعالی یا رسول الله سلم گفت بستان از حضرت فاطمه  
علی خرقه بگرفت و پوشید هر که این خرقه بپوشد و طین چربی باید بکشد و اصل  
چشم کور ساند تا جای ناید بند باشد و بعد و هم زبان را نکند کند تا

بیع ناکفیه باشد مگر بید سیوریم گوش خود را سازد تا بیع ناکفیه باشد شود  
 و چهارم دست خود را کوتاه سازد تا آنچه ناکفیه باشد نگیرد یعنی با خود  
 لنگ از آنجا که ناکفیه باشد نبرد و در آنجا که اگر ترا پر کنند که در وین  
 و چه قدر بداید جواب بگویند بر تیر باید اول جوان اردی و دوم رضا طلب  
 سیوریم سیوریم چهارم غرقه بوشی نیم خبر نوین ششم غریب ششم قناعت اختیار می  
 اول جوان اردی از ترا می ماند و دوم رضا از اجعل ماند سیوریم سیوریم چهارم  
 غرقه ماند چهارم غرقه بوشی از خبر می ماند نیم خبر نوین ششم غریب ماند و  
 ششم غریب از خبر می ماند ششم قناعت از خبر می ماند و ششم قناعت ماند  
 از بیان قناعت مشایخ حین آورده اند که در وین باید که چهل و چهار  
 مقام بدانند مقام اول تا جان است و مقام دوم عابدان است و مقام  
 سیوریم نه ابدان است و مقام چهارم همایران است و مقام پنجم رضایان  
 است و مقام ششم شاکران است و مقام هفتم حارثان است و مقام هشتم  
 محبان است و مقام نهم نایبان است که اشارت به مقرر آورم کند و عارفان

۱۱۱



اشارت از محمد رسول الله کند و اشارت به مهر یونب کند  
و اشارت به مهر موش کند و اشارت به مهر یونب کند  
و اشارت به مهر سمیعی کند و اشارت به مهر ابرام کند و اشارت به مهر  
صلوات الله علیه کند و اشارت به مهر رابری کند و مهر موش کند و مهر  
و مهر عیسی کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
عاری کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
فهرست کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
شش کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
صلوات الله علیه کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
علم کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
و اعیان کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر  
سیوم کند و مهر ابرام کند و مهر یونب کند و مهر یونب کند و مهر

بدو را کفایت و اجابت طاعت ندانند مگر فتن و برکت مدد و مقراض  
 به روشن شود باشد بربر که ازین علم خبر نباشد او را برزخ و ان گفت  
 تا بلکه کذاب گویند و خود قوی و درویش بهیچ کوه نباشد آنها در حق  
 طلب طاعت و غایت سالکان به جمال و کمال سید صدوق العظیم علی  
 محمد و علی اله و اولاده و عباد و تبعی فقیرانه بر زبان مشایخ آن کما تحریر  
 یافت و الله اعلم بالقصاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر دوش  
 که این چهل وجه کلمه و مقام بنامند و منافق است و در فقره فقیر  
 شود من حرام است و در بیان محمد و تعالی فطیحت باشد از و بعد  
 حرم مانند سوال اگر ترا پرسند که درویش چه چیز است جواب بگو که در  
 چیز است اول مقام ناسوت دوم مقام ملکوت سوم مقام جبروت  
 چهارم مقام لاهوت سوال اگر ترا پرسند که چهارم کلمه کدام است  
 بگو که اول کلمه شریعت مقام ناسوت است که میریزد میگوید الله الله ۲۵  
 محمد رسول الله دوم کلمه طاعت مقام ملکوت که میریزد میگوید لا اله

الآلهة محمد خليفه سويهم حكم حقيقت مقام جبروت است كه مقرر اسرافيل  
 ميكويد الا الله الله قدرت محمد تعالى الله رسالته چهارم كمال معرفت  
 مقام الاموت است كه مقرر عزرائيل ميكويد الا الله الله محمد رسول حق  
 حق محمد رسول الله حق صفا كه اين چهار يك در چهار مقام فلان اول و ثانيا  
 در سوره و مقام روان باشد بن جبروت است و سنان و سنان  
 بولند كه شك آيد كه فرقه و لغوي بالله منها سنان و سنان پند كه شريعت  
 و طريقت و معرفت و حقيقت كه را گوئيد چهارم بگو كه شريعت و جبروت  
 و حقيقت عقل است و طريقت دم است و معرفت سنان است و انما  
 شريعت خاك است و طريقت آب است و حقيقت بار است و معرفت  
 انشائي است و انكروا رسوله و وجود تو عزرائيل و اسرافيل و ميكائيل  
 و جبرائيل كه را گوئيد چهارم بگو كه جبرائيل زبان است و ميكائيل و جبروت  
 و اسرافيل و عقل دم است و عزرائيل روح و چشم است كه همه در سنان  
 نشاءند سنان كه را گوئيد رسوله خدا بتعالی و شريعت كه را گوئيد چهارم

بگو که شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و در حقیقت آدم مصطفی الله و از معرفت  
 ابرو جهان ملا فزید قال این صلی الله علیه و سلم شریعت اقوال و طریقت افعاله  
 و حقیقت احواله و معرفت و شریعت مجهود است و طریقت معلوم  
 شرافه و حقیقت مجهول است و معرفت معلوم است اگر شریعت نیست  
 نبود این بر سر از کجا پیدا شدی البتة شریعت استخوان و طریقت  
 مجهول است و حقیقت مجهول است و معرفت مجهول است و طریقت  
 وجود بود این بر سر از کجا پیدا شدی اگر تمام پسند که شریعت  
 و طریقت است و معرفت مجهول است بگو که شریعت بشر الطهارات اسلام  
 بجا آوردن و طریقت خلوق بندگی در کردن نهادن و حقیقت تسلیم  
 شدن و تقوا عمل بر حق کردن است و معرفت همیشه با حق بودن است  
 مجموع الجیون کور شد و انسان خدا یکی است بمرتبه او رسیدند  
 اگر تمام پسند که چهار فقره نام دارند چهار باب بگو که اهل غیر حق خدا بود  
 و در غیر حق قدرت رسانست نباید بود و غیر حق قدرت او را

حقیقت

السلام

چهارم فقیر حضرت مراد علی بن ابی طالب <sup>علیه السلام</sup> اگر ترا پرسند  
 که در وجود تو چند فقیر اند و چه نام دارند جواب بگو که اول فقیر <sup>بر</sup>  
 است و دوم فقیر تفکر سیوم فقیر خفاست و چهارم فقیر ذات حق  
 اگر ترا پرسند که هر نوکست و طالب نوکست و مرشد نوکست  
 بگو که روح من پیر است و وجود من مرید است و دم من مرشد  
 است و فهم من طالب است بدانکه هر درویشی که مرید نشود و باید که اول  
 علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت تا خبر یابد باحوال شریعت  
 عارف باشد و بیان طریقت واقف باشد بعد از آن در شریعت  
 مشکل بیان افتد بعد علم خویش بیان فرمائید پس از روزی شریعت  
 و طریقت و حقیقت و معرفت از تو ببارد یک است خبر نداری  
 معنی جوایز علم اما طلب طریقت آن محال است پس اگر ترا پرسند  
 بنوا از فقیر چند و چه است جواب بگو که منشا بنان خود را به سیر معقل  
 رحمت الهی گفته اند که یقین است هر یک سیدان بلکه مایه نجات



لشکرانه باو کند الحمد لله که در نهاد تعالی پیدا کرد و او را کرد الحمد لله که بر او  
 کرد و سلمان را دست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گرفت و اینست  
 صلی الله علیه و سلم طالب الدنيا نمیشد و طالب بعضی مونس و طالب  
 المولی مذکور قوله تعالی من یرید الدنیا و من یرید الاخرت و من یرید المولی  
 من یرید المولی یعنی بعضی طالب دنیا اند و بعضی طالب آخرت اند و بعضی  
 طالب مولی اند و اگر ترا پرسند که در وجه تو پنج جانم یکی مصحف  
 است اند و یکی مومنی است و یکی مسلمان است و یکی کافراست و یکی  
 مسافراست و یکی بیکو که سر من مصحف است دل من مومنی است  
 و نفس من کافراست و زبان من مسلمان است و پا من مسافراست  
 سوال اگر ترا پرسند که در وجود تو کدام پادشاه است و کدام وزیر است  
 بگو که روح من پادشاه است و وزیر من عقل است و دینم  
 پادشاه مل است و وزیر او زبان است سیویم پادشاه نفسم است  
 و وزیر او شیطان است سوال اگر ترا پرسند که هر سه پادشاه و هر سه

وزیر چه نام دارد و چه میگوید و چه میگوید که باز شاه روح است  
 و وزیر او عقل است و میگوید که منی بکن و بد کنی از تنگی و بدیاری و  
 بچگون روزی خواهد شد و اگر بگریزی و عذاب در رخ تو قرار خواهد  
 شد و هم باز شاه دانش است و وزیر او شش است میگوید که پس  
 دیده است زمان کنی و عوام بخورد و شراب بنوشی بر هم میانش بخورنی  
 و نوشی ایام باز شاه دلی است و وزیر او زبان است و مقام هر دو  
 و مقام لایست شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت که غایب  
 باشند آن طریقت شود باید که این رساله یاد دارد و طریقت الزام  
 قیامی است تمام کار منی نظام در بهار و معانی ساز  
 است تمام رساله بر این فایده غریب حق و فعلی علم هر دو

سند حضرت شاه شرف بوعلی  
فائده قدس سره



# بسم الله الرحمن الرحيم

اسرار اعلایه فی سراج الانوار یعنی برهان انوار شفیق محمد و بنی کرم الهی  
که باو علی قلعه پادشاهت قدس از میره العزیز خلدی در بیان معرفت  
ذات خدا تعالی و صفات او منقول است که در برادر بداند  
که طیب است و غیر طیب کافیت بشک و بدین معنی است و در شرح  
و عاقبت بر است هر که گفت لا اله الا الله محمد رسول الله معنی  
خداوند است که نیست خدا را که خدای بزرگ یعنی خدا که در ذات دیگر  
از شریک ندارد آدم رسول خدا است یعنی از خود جدا نیست  
و مرده اند لا یفرق بین احد من رسول و کلهم طیب و احد  
که در کتاب نوشته اند چون آدم علیه السلام و لا اله الا الله بر جان برود  
و هر که رسول الله بر زمین باشد یا نیست که نام طیب بر جان برود که لا اله الا الله

است الله اسم است و جان به صوف است پس اسم برادر بر صوفی می رود

بدان اسم الله برادر بر صوف برزد و لا اله الا الله اسم نه است است جان مومن (3)

ذات خداست پس صفات از مجموعیت جدا شود و غیره سوال نه خدا است

موج سراسیمه فتنه را از احوال و جوهر از کل در است کرده اند و گردانید و جوهر خاک

برو اسم اسم برادر بر صوفی می رود و چون مومن بود و جان نفسی اسمان غیر از

نفس و کجا دار ندارد چون مومن بود و جان نفسی اسمان از برتر بود بلکه بالاتر از

هم برتر و در و طاعتش ممکن دیگر دانسته جان غیره است و لا اله الا الله

جهان او را الجبیل الجبیل جانی سحر کجاست که است و بر صفت

سحر کجاست که صفات کثیر آنکه همان بود ذات با ایمان نه است

خداوند است باید گفت بانه باید گفت جدا از ذات محل عدم

او صافست و بانه است حضرت کتب سحر فرموده اند و لا اله الا الله

سحر کبریا و می گویند که ملکش قدیم است و دانش غنی آن ذات خدا کجا

است گفت در ذات آدم زیرا که خدا بنوعالی و قبیله کرد که غنی

بود و احد بود اسم جهان خواست که خود را عیان کنم و نشانای جهان

بنیم بر اسم واحد هم نصب کرد و واحد شد از یک ذات و صفات

پیدا کرد بازدم بر آورد جمله جهان پیدا گشت عکس آواز گش تا روز  
قیامت خواهد ماند همچو عکس در گنبد نعل از ندا آواز بر جز در سینه  
همانند عکس آواز گش تا زمان خواهد ماند همین طریق کار و بنا پیدا  
و تا پیدا شود آواز گش خواهد ماند و بر اسرار سرور و حکومت جهان وجود  
آدم مشتاق شد و در این مع غنا و وجود در بر قوه آدم سیرت اندر عزت نماید  
نور شریف مراست و در خلافت دادند و اسم خلقه نهاده و با سماء و خوض  
صوت کردند آدم را پیدا کرد و گفت آدم را که اسم تو را می جاعل می آید  
رض خلقه پیدا کند و گفتار خدا نیغالی در زلفت آدم موصوفت جهان می فرمود  
است ذات حیات علم ارادت قدرت سمیع کلام  
بصارت هست مراست و در خلافت کردند آدم با لطاف اسم  
و جسم و جمله سماعت منور است در بر زلفت ظاهر و باطن و جمله سمیع  
غیبت پوشیار و سمیع در سر موزان خشن بار سر اسرار مظهر  
خدا و خود خداوند است آدم است پس آدم را خدا را باید گفت  
یا نه یعنی باید گفت اسم نباید گفت زیرا که وجود آدم از کل است و جان  
که در خلاصه آدم است اندک خداست چون در این عکس روی

نید خود را میشود حقیقت روز نماید و باطن زید باید گفت ظاهر آن  
نظری باید که جهان به عین القضاات گفته اند که گفتا بصورت  
چند اولاد آدم است از روز و مرتبه همه حال برترم چون بگویم در  
عکس حال خویش که در همه جهان بحقیقت مضمون خود شد اسما  
مضمون هر یک از ذرات کائنات اگر گفت مضمون این صفت که در  
خدا است آن همه صفات آدم است همان که در این صفت باید گفت  
بانه ذات خدا بر صورت است و ذرات آدم در صفات است پس ذات خدا  
و ذات آدم دو نوع بود بلکه ذات آدم دلالت میکند بر ذات بنی بشر  
از رب العالمین کلام آوردند حرف و صوت بنوعی حرفت عثمان در صبح  
از عتبه تر که پسند از خدا حرف و صوت کلام اصل حرف و صوت خدا بود  
پس این کلام دلالت میکند بر آن کلام بدانید و کیلان را با اعتبار از همه باید  
آدم صفت قدیم دارد و خلاصه آدم قدیم است همه خواهد ماند غالب  
که همه فنا میشود اعتبار آن نیست نظر بطور آدم را خدا باید گفت  
جهانم عزیز و هو معکم اینی کنیم عارفان آدم را خدا میکنند  
حرفت ملک العلماء و فایض شهاب الدین مبعر ما نید

بیزارم از آن که خدا را که نور او در هر فیض امر آتانه خدا را دیگر پرستند خدا را  
باید گفت یا نه صورت باید گفت که کدام صورت است این صورت  
آدم خدایه فرماید که این الله خلقت آدم علی صورته حضرت  
بلخر فرمودند که هر کس صورت خدا طلبد او را خونان حسین بنمایند  
ان الله جمیل و یحب الجمال صورت خدا جمال دارد و بعد از صورت آدم  
نما میشود و چون شیخ اید ان روحه تجلی میکند بر آدم همچو تالیفات آفتاب بر آتش  
هم روشن است معلوم است که نما میشود و قالب از آریع غبار است چنانکه  
شیخ شرف الدین فرموده اند که نور تو تجلی که بر زمین مانست بر رطافت  
خوبه هم بر رطافت اوست جمال بیکر منظر بر آید و در نظر آید چون یک نیکیت بینه کی طلعت  
اوست خدا را مکان باید گفت یا نه باید گفت کدام مکان باید گفت که  
در ذات آدم است چنانکه فی النفس کم افلا یبصرن حضرت شیخ نور  
قطب العالم فرموده اند که عزراست و روی ذات هم پرده ظاهر است  
خلوت است و صفات نه هر کس حاضر است ذات آدم فنا میشود و خدا را  
بقا است پس چنانکه خدا را مکان خدا باید گفت یا نه باید گفت چون که مکان  
و با میگویند پس مالک خانه از یک خانه دیگر برود و باک نیست چنانکه

[illegible]



و کدام ذات است که تمام صفت خود و نه نام است  
 که در ذات خداست هم صفت خود و نه نام و زلف است آدم است  
 فکر و تصور کلی باید کرد چنانکه فرموده اند سبب عمر غریب و سرور و عجب  
 هر که اینجاست بداند چنانکه که خواست که خدا را در دنیا بنیمد چنانکه  
 در ذات خود بنمید چنانکه که در ذات خود بنمید و نه  
 در خود و چون بنمید چنانکه که در ذات خود بنمید و نه  
 جان و صفات تا یکی صفات ذات خدا در وجود است و این فکر  
 معلوم است که خدا در ذات ما است که خواهد که از نظر خود بنمید خدا  
 و چون بنمید چنانکه که در ذات خود بنمید و نه  
 پاک کرد و از نظر پاک ذات پاک بنمید چنانکه که در ذات خود بنمید و نه  
 فرموده اند سبب با هر که که کند میکند صفات از جمله حدت پاک شود که کن  
 صفات از بر او بداند که بغیر و در و بر ذات خود بنمید و نه  
 خداست و بنمید است چنانکه که در ذات خود بنمید و نه  
 صغیر و کبر که کدام موت است حال خطیف الا و عقب  
 الموت اکبر الموت قبل الموت کبر الموت خلق الموت صغیر الموت

در میانیم فرموده اند خلقت الموت قبل الحیات خلقت الالام عقب  
(۹۳) الموت اکبر کدام موت است جواب که موت اکبر از وطن جدا شدن  
و قیقه که خدا متعالی در کج نفی بود خود را خود ندانسته بود چون بر خود  
نگرید در یافت که قادریم خود را بدان که ضایع می شد گفت  
کنز تحف فاصیب عن عرف تخلقت الخلق بسیرا و نور کرد  
خود را جدا کرده افشا می نمود که غما می کند معلوم است که این  
مسکین از وطن جداست گویا که مرده است چنانچه است جعل الو  
طن ممات پس خدا متعالی نور خود جدا کرد از آن نور ارواح جدا  
کرد نیز جابر است که ایجاد شده اند در وصال است یاد و فراق جدا  
در وصال اند پس بالا کردن از بغیر در و در بار خاسته می کرد و در  
خود در وصال یافته اند یعنی از خود رفتن و خود فرو بردن ارواح خود را  
از خود دور کرده اند چون حکم شده است الست بربکم ارواحان خود را  
از خود دور کرده گفته اند قالو بی یعنی سید تو برود کار ما خود بعد از آن  
انت کفیع قبل الموت کبیر کدام است گفت که که در دنیا بیدار نیست  
یعنی خود را از خود دور کند از همه صفت نفس بیرون کرده و کار هر نفس

نظر کنند و خود را کم کرده اند صفت خدا است باید که بدست دیگر رسید نمود  
همچو مرد او تحقیق در دنیا گوید که خود نمیدانم که از خود مرد بیک و حال یافت زنده  
شدم که نخواهد مرد چنانچه حضرت خوابه حافظ میفرمودند است هرگز نبرداند  
درش زنده شد بعشق اشیاست است بر هر چه در عالم دوم ما سوار حق الموت  
صغیر کدام موت است هر چه از موی است که مردم می بینند ظاهر که شما  
مستقیمید از موت مترسند ترس است بانه هر چه در عالم اول است  
چون که جان مردم خلا شد از دست خدا است در وطن خود متوطن نمیشود  
مدا عیار است چون حال قالب را خواهد گذاشت باز خبر نخواهد گرفت زیرا  
که کسی از خانه خود بیرون بجای خانه خوب فاضلتر یا بدتر این خانه تلک یا کند  
مگر تجسبت دنیا بوقت مردن خبری نیستی خواهد شد اگر از دنیا برفت  
نکند و بر مطلق دنیا دل نبند پس هیچ غم نیست چنانچه فرموده اند  
او است معلوم است که راست این بنده کجا برتر است اما بسبب  
استقلال بنده مرغانه و اگر نه سر خداست چنانچه حضرت میران فی الدین فر  
موده اند فی الدین نمائیم شدم من خدا خدا شد فی الدین فی الدین خدا  
اهل بنده بعد از مردن خدا را خواهد دید یا نه هر چه خدا را خواهد دید

هم در دنیا ظهورت خواهد یافت و فرموده اند اهلوت بوسع الله تعالى بعد از  
مردن عذاب خواهد شد باینجهی که خواهد شد فرمانست خدا تعالی ان الله  
عقور الهم کافر از عذاب خواهد شد باینجهی که خواهد شد فرمانست خدا تعالی  
مسلمانان و کافران برابر است زیرا که خدا بیخود بهر کافر و ایمان هم است  
چنانچه **هاتر هو الله** بهر کافر و ایمان هم است **هاتر هو الله** بهر کافر و ایمان هم است  
همه میگویند دعوت بخون بر رویه قبل بود پس فرق است **هاتر هو الله** بهر کافر و ایمان هم است  
روز خاتم است اند و عذاب گفته اند که است است باینجهی که خواهد شد  
اسم داشته اند کافر و مسلمان رو بیا چه فرق است پس در اینم که اگر در آن مسلمان  
در ملک خود میرود و کافران ملک خود میروند و نیست و دعوت خاتم است  
اندر بهشتیان خود در بهشت خواهند رفت و در خیان و در نوح خواهند رفت  
و دین هم و کفر اند که در یکم و بعدین به اینست که خدا تعالی خود مطلق  
بعد در تنهای خود که گفته بود بنابر آن هر سخن که در فم میآید بهر بهشت  
سخن بر آنست که حق است بر او ظاهر جمع دارد که در دست آدم و نوح  
خود میسر هستند بهر راه که میرود و بهر خانه که میباشد و بهر جای که ظاهر  
میکند بهر بهر فعلها خود میکند در حقیقت او نظر باید کرد بهر غم

و در دل باده ندهد که خدا بی‌غالی کریم است شفقت خود فرمود است  
 و اینست لایق من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب  
 جمیعاً **جواب** از برادر در حقیقت خود بگو و فهم کن که من کیستم و  
 مسئول کیست و کار بوجه خود نظر کنی چون که وجه تو فنا است  
 و فنا خواهد شد ذات او باقیست بقا خواهد ماند تو در سوال و خدا بگریز  
 که اگر گوید کافر که او را وجود تو در میان تو حجاب است اگر تو از حجاب  
 بیرون آئی و سر خدا را ببینی که همه صفات قدرت خود باشد از همه صفات  
 و از همه خوبها پاک باشد چنانچه بیخ نور قطب العالم میفرماید  
 ما بر آن کسی که شد که در جهان پاک شد چون زحمت پاک شد  
 خواهد افلاک شست و از برادر جدا نمیدنبند و از خدا رو غنی است یعنی  
 سرایت کدام سرایت اول که خدا صاحب عالم میگویند پس  
 صاحب او بر که بود معلوم است که صاحب آواز ما پیدا شده است اسم و  
 حدود ذات است قدیم حقیقت همان زبان خواهد بود زبان آواز  
 خدا خواهد شد زیرا که اخبار از آن نگرشنا بر ما است همچنان و نگوئی  
 ما بر خداست چنانچه نظر کنی و فرمود اندک است تو نگوئی که من نه بگویم

ام که بدو جواب بخورد که من امم را برادر حضرت رسالت پناه فرموده اند  
بیچ الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولا ینتظر من سئل معلوم است  
است که کدام وقت است بدان آنوقت و قیامت است که در کتب مخفی نبوده اند  
و آنوقت بر همه بنده است چنانکه بخواهی قلمند فرموده اند و در آن مژم که وقت  
است مازدهای دیدار خدا بعد از مرگ خواهد شد یا نه و اگر بعد از قیامت  
خواهند یعنی قیامت متفاوت است عدم نمود هر روزی می شود و هر روزی این  
عالم بعالم دیگر بر سر زمین این عالم آنجه میشود و گویا که قیامت است از برادر  
قیامت بوقت بر زمین هر روز است چون معانی یکروز بعد از یکروز  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که  
قیامت فلان روز است معلوم است هر وقت که می رود و بعد از  
و مل شود و خوشی و خورید پس است و هر که از خدا میل و محبت ندارد و دشمن  
لایق خویش و نه خور و نه غدا و نه ثواب بمقدار خویش خواهد شد  
هم چون کسی وطن متوطن شدن قیامت میشود و دیدار خدا بر  
میشود عاقلان را می دیدار است و ناقصان را بعد از مرگ  
و قیامت که مردم از خدا ملاقی خواهند شد یا نه هر که در دنیا با خدا



23

11





بسم الله

الحمد لله رب العالمين والصلوات واسلام على

رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين اسعدت الله تعالى في  
في الدارين که یک کتاب بطریق سوال و جواب در او  
لایم و سراج القلوب نام این کتاب نهادیم که چرا که زیرا که  
چراغ و روشنائی دلهاست و منور و روشن جانشانست ان شاء  
الله تعالی والتوفیق الخ طاب سبیل اول و در افزونش جهان  
مسلمه ویم در صفت هفت آسمان مسلمه ویم در صفت هفت  
زمین مسلمه چهارم در صفت بهشت مسلمه ویم در صفت دوزخ  
مسلمه ویم در صفت مرغ آسمان مسلمه ویم در صفت طوطی و کبوتر  
مسلمه ویم در صفت طیران مسلمه ویم در صفت باصراط مسلمه ویم  
در صفت عرشی و کرسی مسلمه ویم در صفت طالع و عرش

(3)

(15) \* (2)

•



33

مسئله و از دهم در صفت عدد و بخمران و دانش اثبات مسئله  
بیز دهم در صفت ملک الموت مسئله چهار دهم در صفت مشروط  
مسئله یازدهم در صفت بیت الطحور مسئله نوزدهم در صفت  
کوه قاف مسئله بیستم در صفت صورت اسرافیل مسئله هجدهم در  
صفت دایره الارض مسئله نوزدهم در صفت قفل آسمان و  
کلید سیم در صفت کور و در مسئله بیستم در صفت آسمان  
بها و در مسئله سی و دوم در صفت بخمران که بعد از آن رتبه  
شده اند مسئله سی و سوم در صفت از مرغان مسئله سی و چهارم  
در صفت جابلقاه که افق باب کیا و فرو رفت بسی فرعون غرق  
شد مسئله سی و پنجم در صفت بنده خدا سلمان نامه مسئله سی و  
ششم در صفت کشتی بنی نباد در جهان مسئله سی و هفتم در صفت  
بنای نادرترین جهان مسئله سی و هشتم در صفت مایه سکه  
سب و نهم در صفت اصل دریا مسئله سی و نهم یعنی سی و نهم  
بیت شداد مسئله سی و دهم در صفت صفت سله از فرشتگان مسئله  
سی و یازدهم در صفت حریمین غمیر مسئله سی و بیستم در صفت تیر

چهل ساله و پسر صد و بیست ساله است چهارم در صفت عمار و موسی است  
پنجم در صفت زنی الکفل است ششم در صفت خند و سحران که دارند  
اند ششم در صفت خند و سحران با سحران بر دای بود ششم در صفت  
صفت سنگی که موسی عمار و دوازده چوبه پیدا شد ششم در صفت  
اصحاب الراس است چهل و در صفت اصحاب الاغ و در صفت چهل و یکم  
در صفت روتن که یکم رستان رسیدند چهل و دوم در صفت نینهای  
تجارت است اول در صفت فرشتگان سوال سحران ما را که خدا عز و جل فرستاده  
این جهان را بخند و زنا فرستاده است بیا که خدا استعانت این جهان را بدست  
افزیده است روز یکشنبه و آخر روز از بنده اسمانها و زمین در صفت طبع  
بروز یکشنبه ابتدا کرد و روز دوشنبه اخصاب و مهاب و ستارگان بیا  
فرید و فلک را مرکب کرد و بدو را در دنیا پرستاره بمسوق برآید و سحر  
فرو را بدو که تعالی فقط هم حق متبع سکوات فی یومین و بروز  
سه شنبه جانوران عالم و ساکنان زمین و مرغان جهان بیا فرید و  
بروز چهارشنبه کو سبب بیا فرید و نباتها از زمین برآورد و آبها  
دریاها مسخر کرد و روز یکم چشم روان کرد و خلق بریا بیا فرید

43

4

6

2



و همیشه وند آمد و از روی بخاری و در آمد چون در روی اندر هوا بماند  
و کف بر روی آب جمع شد و آب مبارک از پست ملک جل نا الیوم بر آید  
که بخود بخند از آن سبب است تا به وند پس آن در روی که در هوا ایستاده  
بنوعی تعالی هفت پاره گردانند و از هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت  
خویش معلق بدستون گردد و بر یکدیگر بداشت و سبطی بر آسمان  
بالقدس راه است و این کف که بر روی آب جمع شده بعد از آن  
هفت پاره گردانند و از هر پاره زمین بیافرید بقدرت خویش و بر یکدیگر  
یکدیگر بداشت و سبطی بر زمین بالقدس آمده است و تعالی  
اولم سیرجی و الذین کفرو ان السعوات والارض کانتا رتقا  
ففتقناهما وجعلنا الارض کل شیء حشۃ افلا یؤمنون چون هفت  
طبق زمین بر گردن خود گرفت و هر دست خود بر او ریخت و سوزش و  
و یکی بمعرب و این هفت طبق زمین بر گردن خود میدارد تا روز قیامت  
و باران فرشته در هوا معلق بماند پس حق تعالی با قوت سبزه بر آید  
ان با قوت سیرجی ان فرشته بداشت و بزرگ با قوت بالقدس  
رعه چون فرشته بران قرار گرفت ان با قوت اندر هوا بماند نگاه

سجانه تعالی کاوی پادشاه فریدوان کاو و پهل چهل هزار دست و پاسبان  
است و نیز کی ان کاو چندانست که شاخهای این از پشت آسمان  
در گذر کند چون با قوت را در میان کمر شاخ ان کاو نهادند بایست  
بر ان قرار گرفت و کاو اندر هوا بماند آنگاه حق سجانه تعالی کلمه  
پادشاه فرید و نیز بای ان کاو بداشت پس ان کلمه در هوا بماند آنگاه  
حق سجانه تعالی مای پادشاه فرید تمام ان لئونان کلمه بداشت آن  
مای نهادند تا بد ان قرار گرفت و نیز کی ان مای چندانست که  
آورده اند روزی مہر علیہ السلام مناجات کرد و گفت  
الہی در ان از روی است که ان مای کہ عالم بر لبست و رست بہ منیم  
فرمان آمد یا علیہ در کنار دربار و تا قدرت مای بر منی علیہ قیست  
و بد کہ مای سر بر آورده و روان شدہ بشتاب چون تیر گرفت و علیہ  
علیہ السلام میدید تا انروز و دویم در سویم تا یکفہ علیہ نی نکرست  
هنوز تا کردن زیادہ بدید نیامده بود علیہ السلام منی ماند و خود  
نمای عمر و جل بد بخواند و گفت الہی این ان مای است کہ عالم بر لبست  
و ی است فرمان رسید کہ ان مای ہر روز منی ہزار بار بخواند



غذای اوست عیبه السلام گفت سحان ذی الملك و الملكوت  
سحان ذی العزت و العظمة حمد و ثنای پادشاهان گفت انفا  
ان مای دهم و با اند حق سحانه و تعالی اب سحان فریدان مای بران  
قرار گرفت بر مای دهم پادشاهان مای فرمان و در تاج بران  
باد و در گرفت و این تمام عالم بر مای است و باد و فرمان تقدیر  
حق تعالی است تا روز قیامت حال خبر کن مای که بخت  
اسمان افرین است بر اسمانی نام چیست و در اسمانی نام  
فرستگان چگونه اند و عبادت ایشان چیست و مهتر ایشان  
نام چه دارد و این بدانکه هفت اسمان را پادشاهان صفت  
که اول گفته شده و نسبت اسمان نخستین از زیر هر چه سیده است  
و نام آن پیر قانت فرستگان آن جمله در سجود و تسبیح ایشان  
است سحان ذی الملك و الملكوت و مهتر ایشان اسمعلی  
نام است و نیز یک فرستاده است که نام دی رعد است که او مکل برام  
باران است و بانگ رعد است اسمان و هویم از نور خام است  
و نام وی افلون و فرستگان آن در رکوع اند و تسبیح ایشان

انیت سبحان ذی العزت والعظمة والکبریا والجلوت  
وهمت بر این فرشته است نام وی قاضی برین در آسمان  
فرشته است نیمه تن وی از برقت و نیمه تن دیگر از انس که  
برقت انس را کشد و نه از برقت که گذارد و این خداوندی و با  
شما کبریا است و تسبیح وی انیت سبحان من العف بین العالم  
والنار الف نبارک یعنی آن است که پاک است و منزله است کمال  
و بقدرت بیروا که سائر واری افکنند میان جوت از آسمان  
سبحی از با قوت سرخ است و نام وی قیدم و فرشته گمان  
پوشیده در قیام اند و تسبیح ایشان انیت سبحان الملک الحق  
الذی لا ینام ولا یجوت و همت بر این فرشته است که نام او کوکب  
اسمان چهارم از زر سفید است و نام آن اسمان ماعون است  
و فرشته گمان آن جلد در سجود اند و تسبیح ایشان انیت سبحان الملک  
القدوس رب الملئکة والروح و همت بر این مومنان است آسمان  
چشم از زر سرخ است و نام وی ربها است و فرشته گمان جمله کبریا درشته  
اند و تسبیح ایشان انیت سبحان ربی الاعلی و همت بر این سبعین

است آسمان نشسته از بافت زرد است و نام وی دفتبا و فرشتگان  
آن در قیام اند و تسبیح ایشان است سبحان الله عدد حلقه و مدر کمان  
و متر ایشان فرشته است که نام وی طرک است آسمان غنیم از ثواب  
و نام آن آسمان غریب است و فرشتگان آن آسمان و ستهام و سته  
اند و تسبیح ایشان هفت سبحان الله محمد سبحان العلی عظیم محمد  
و هم در آن آسمان فرشتگان اند که ایشان را ذکر و بیان خوانند و از  
بسیاری ایشان عدد ایشان کسی نداند و جز خدای عز و جل و هر یک  
صورت دیگر آفریده است و هرگز ایشان با یکدیگر سخن نمی شنوند  
بهت ملک جل و علی ایشان روزی باز که حق سبحانه تعالی ایشان را فرمود  
است تا روز قیامت میگویند و اگر او را ایشان خلق زمین بشنوند  
همه یکبار بپایان کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شب معراج  
در آسمان او را که بقی ایشان بگوشتی من اعداد جبرئیل پر  
سیدم که این چه او را است و گفتم که بدون زاری میگویند جبرئیل  
علیه السلام گفت که هر بیان اند که سر کینه استان تو میگویند ابوهریره  
رضی الله عنه گفت از رسول الله علیه السلام شنیدم که گفت خدا

تعالی این هفت آسمان را که پافریز چنانکه ذکر کرده شد و در میان  
هر آسمان هواست خالی و اندر هر آسمان دریا است افریده از فی  
ان دریا که می اندازد بر خدای عزوجل و در آن دریا فرشته افریده  
و بر روی یکدیگر می چیدانست که آب هفت دریا از کفست و می درنگد  
و نوشته آن فرشته می کند و امرش است که هر چه می خواهد  
عنه و الله وسلم از تبارک و تعالی می خواهد پس خبر کن ما که این  
هفت زمین که خدا تعالی خلق افریده است چگونه است چرا که  
بدانکه آنس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول الله صلی الله  
عنه و الله وسلم که چنانچه ذکر کرده شد و بدانکه زمین را میسکن  
آدمیان است و جانوران و در زمین در جایگاه باد است که حق تعالی  
باد می آید از آسمان است بدانکه مقدار در دنیا میفرسد  
که صلاح خلق در آن باشد و قوم عاد را هلاکست که در آنجا مقدار  
سورخ سوزن باد را فرسان داد تا هر چه هلاکست که در بقدرت  
خویش در زمین سوزن خلق در آن افریده است که رویه آید  
مانند روی آدمیان و در آن ایشان مانند سکن میگردند

ایشان تیر آرمبان ماند و کوشه ادا ایشان و پایدار مانند گاو و  
دو تنهای ایشان مانند یوی کوسفندان و هرگز ایشان بطرفه  
العین از خدای عز و شانه خویش غافل و غاصی ننهند در روز حیات  
ایشان ثواب بیست خواهد بود و عقاب نبوه و هرگاه که  
شب است ایشان شرار روز است و هرگاه که ماند روز باشد  
ایشان شرب باشد از پیرانند فلک کرد است و خباب  
روز است و اندر زمین هم سنگ کسیر است که انرا فقط کو  
مندان برای انکه باشد و رخ آفرند است و هر سنگی مفاد هر کوه  
است قوله تعالی فالتقوا الناس انفسهم و قودها الناس و الحجاره  
ای مسلمانان تیر آرمبان از ان انش که میزم فرزندان آدم خواهد بود  
و سنگ فقط از برای دوزخ تان و داف و دوی وی  
کنند و تیر بود است از سر سید اعلی التعلوه و سلم  
که گفت بدان خدا انکه آفریده کار است که اند و دوزخ وادی  
است از فقط و لغت وی خبانست که اگر بمقدار دمی روی  
او باز کنند و کسی بالهد ساله باشد از لغت وی بسود و اگر

گویند که این همه در روی اندازند فی الحال که اخذ کرده و منتوس

۵

عماور علیه السلام روایت کرده است که وقتی قتیق جی که در دم و  
بشهر کوفه رسیدم شب یک تار یک بود در خانه بیرون آمدم و از شنیدم  
که مملو برای باز خدا به فرماید که مردم مرا درین آن نیست و بکنی بنا  
و اینه کردم ام کنون مرا که فریاد رسد و از عذاب تو که برده و اگر

۶

تو بر اینه لجا مردم من این را شنیدم و این آیت خواندم قوله تعالی  
یا ایها الناس قوا انفسکم و اولئک هم النار و اولئک هم النار و اولئک هم النار  
قوله تعالی و قوا انفسکم و اولئک هم النار و اولئک هم النار و اولئک هم النار  
این آیت چون آن شخص شنید بنا لید و هزار بار دعا موشش گفت  
چون بامداد شد در آمدم و جانب خانه آن رفتم دیدم که پیره زنی بی بالید  
و چنانه نهاده است کفتم چو برای مالی گفت مصیبت مرا رسیده است  
گفتم چه مصیبت گفت فرزند من و دوشش فرمان یافت گفتم فرزند تو چه  
که گفتم گفت فرزند من تا سار لید و پیره زاده بود و دوشش اندر نماز  
بود که گفتم ایته فرمان بر خواند معنی آن دانست برارید و بالید و سحر  
کایه جان بداد گفتم حیف گناه کردم و اندر زمینم پنجم کردم مانند

و هر یکی مقدار کوی عظیم باشند و دندان هر یکی چند نیزه و هر یکی ده نیزه که  
داده و هر نیزه سیصد من وزن زهر دارد و هر روز نه سید و شصت من  
بهدا اگر یک تظاره از آن زهر بدینا انداخته جان نولان دنیا از کند که بوی آن زهر  
هلاکت شوند و در آن زمین ماندند هر یکی مقدار چند کوسه روان اگر یکی  
از آن ماندن به دنیا نرندیم گویند پادشاه دنیا شرم در رخ بر آن ماندن نظر اند  
انداخته اندام ایشان یکدیگر جدا شوند و ریزه گردند از بوی زهر آن  
ماندن و اندر زمین نشسته جایگاه دوزخیان است و هر که بکشد دوزخیان  
بجای جهان او در زمین نماند و دیوان نیزه دوزخیان جایگاه باشند و اگر زمین  
خوانند قوله تعالی ان کتاب الفجر ارفی سبحانه و ما در کت ما بحین و  
اندر زمین نشسته جایگاه ابله است و شکر وی او تحت وی نهاده هر  
نشسته و از یک طرف جاسد وی هموم دوزخ است و جانب دیگر زهر  
برویم سپاه او دیوان اند و هر که دوزخ و دوزخ ریشتر است خیزد و خاص نبرد و  
آیت است از و بن مینه رضی الله عنه که زمین اعلیٰ لسانم بجا و در  
بسیطان و جویم نقشه لا و بیا ابطی و چشم فو و شکر با سکو  
زمین مقیم دوزخی خوانند و خیر کن ما و خدای تعالی است

انچه آفریده است و چند اندام روزگی اند و چون بسبب بدنامی حق بماند  
تعالی بهشت از نور و خوشنودی خود آفریده است و انواع جواهر و الوان نعمت  
در وی پیدا کرد و حوران و غلمان بسیار بدو حق سبحانه و تعالی بهشت را  
داد که تراهر نیکوکاران مومنان افریدم ای بهشت خود را پادشاهی و فرج  
بشمار ایان و نعت باز سبحانه و تعالی که در او آفریده است بفرمان ملک  
جام جمعی خود را بآرامش و فرج میشود و خبر است که هر مومنی که از  
دو رخ بیرون آید و در بهشت در آید چند مقدار دنیا و دنیا داران را بکشد  
و بهشت او بهشت الفردوس است و در او السلام است و در او انوار و  
چهارم بهشت الخلد و بهشت الطاوی و بهشت العدن و بهشت  
بهشت النعیم و بهشت دارالاحیوان و بهشت حق سبحانه و تعالی هر یک از  
انواع جواهر آفریده است و بهشت بن مذکور یعنی الله عزه که بهشت الفردوس  
از نور آفریده و دار السلام از باقوت سرخ است و بهشت العدن از  
در است و بهشت الخلد از برجد سبز آفریده است و بهشت النعیم از  
گوهر و دار انوار از نور است و دار الاحیوان از نفوذ خام است و هر  
بهشت مدوری است بدو طبقه یکی از در است و یکی از گوهر



است بهای و تمام است هر روزی نوشته است لا اله الا الله محمد  
رسول الله بالامن والامان العذاب یصیب چنین باشد که من ان حداد  
ندیم که چون من دیگری نیست هر که این کلمه بگوید و بران اذیت کند هر کس او را  
عذاب نکند سوال خیر کن ما را خدا بدهد و دروغ از چه افزیده و امروز کجا  
است و نام هر در که هست و هر در که جای گشت ایضا است بدانکه حق سبحانه  
تعالی در دروغ نواز خشم غلبش افزیده و امروز در زمین ستم است و هر که  
بگیرد اندو از یکدروغ تا دیگر سفتا رساله الله است و هر که زیر تر عذاب  
سخت تر باشد و کمره خانان این پشتر و دروغ مدانی است و دروغ اول  
نام ختم و ایم نطقی است خط چهار حجیم سوره سوره سوره با و به و الله  
دروغ که عذابش از همه دروغ اسنان تر است در آن دروغ بخت که هزار وادی  
است و در هر وادی هزار گوه است انداختن و در هر کوبه آن سفتا هزار وادی  
است بر آن دانش و در هر وادی سفتا شهرستان اینچ و در هر شهرستان سفتا  
کنفک است و در هر کنفی سفتا و به از خانه و در هر خانه سفتا هزار وادی  
و در هر وادی سفتا هزار گونه عذاب است یکی یکی نماند چون حضرت پیغمبر  
این صفت نبی فرموده حضرت زکریا را رضی الله عنهما حاضر بود این

بشنیدند فریاد برادرده و گریان گشت و بجز و شنید و بهوش گشت بفرمود که این  
برتر از عهد و فرخ است و غنای بشنید و آسان تر است و اگر سر آن بکن بند  
و یک پا نقد سلام الله اینده شود گویا که زمین آن آتش است یکی عهد افند که کا  
شکی حق سبحانه و تعالی بدو فرخ بیا فریدی پس چون افریدی را افریدی اما اندر  
اوست که آن خیمه کن ما را خدای عز و جل در آسمان مری افریده است  
چگونه است یا و با برانکه او هر روزه یعنی الله غنای به خیمه علی الله علیه و سلم  
روایت کرده است که بارشاه عالم جل و علی در زیر عرش خودی افرید  
است از باقوت سرخ پر مثال ستون و بر سر آن ستون فیه افریده است  
از نور بر سر رفته خرو و سر افریده است بر پای آن مرغ از راز افریده  
چشم او از باقوت سرخ و هزار و چهار صد بال دارد و در هر بالی هفتصد  
خراش است از کافور بر بر بری به خط نوشته است خط و رسم الهی  
الرحمن الرحیم خط و رسم لا اله الا الله محمد رسول الله خط و رسم کل شیء الا الله  
و به و بر یک آن مرغ از آنجا که سر او است تا پای او هفتصد است که از عرش  
تا زمین هفتصد پای او است و هر روزه هفتصد بار از زیر عرش ملک جهان بخاک  
خود مشک و کافور و عنبر بر آن مرغ می بارد و چنان که اندر دنیا باشد

بار دو هر بار که آن مرغ بر ملک نماز کند و بجنبانند بر سر پشیمان افتد و در  
هر شب آن روزی باز بوقت نماز که در دنیا با ملک نماز گویند آواز  
با ملک با آسمان بر شود آن مرغ سر بردارد و بر لب بر میزند چنانکه عادت  
مرغان باشد با ملک کند سبحان الله بحمده و چون بر لب بر میزند معنی آن را  
آواز خدایانه هر جنبانیدن آن همه در خصال بهشت جنبش آید و بتا  
جای و بر کمر بر یکدیگر زنند و با ملک بهشت بدیدار و حور  
از قهر و از غرور سر بردارند و بر یکدیگر میزنند و هندو شادی کنند  
که وقت نماز مومنان آمد شوهر آن مادر دنیا بر خاسته اند و چون آن مرغ  
با جنبان عظمت پران جنبش آید از آنجا که عرض است تا آنجا تری است اند  
ملکوت بهج نمایند و در خوشی بجنبند تا عرض ملک تعالی جنبش آید و پادشاه  
عالم جل جلاله خطاب کند که ای حور و سر حرامی بنابر ای گوید بار خدا را مومنان  
در دنیا نماز بر خاسته اند و فریادهای بیانی ازندان خوشحالی مرا ملاحظه و  
جنبش آید از بادشاه عالم جل جلاله ندا بر آید و حسب آن نظر بهم با الرحمة معنی  
چنان باشد که واجب کردم بر خود که نظر کنم بر ایشان بر رحمت و بر آن بنده که هیچ  
وقت نماز بجا نداشت بگذارد دیگر نظر رحمت بر دی کردم و عذاب روزی

هر وی حرام کرد ایندم سحالی جنز کن ما ندکه طوبه چیست و کونتر صفت (۵۹)  
ایشان چگونگی است الجواب بدانکه طوبه و خشیت و کونتر جوی است  
اندر خشیت افریده بر اینجه صلی الله علیه و آله وسلم در قرآن مجید است اعط  
ای الکوثر و نهایی ان جوی پانصد ساله راه است و در ای ان کس طوبه  
جنز خدای عز و جل و اب ان با کثر و کونتر تر از کلاب و سفید تر از  
بروت و نرم تر از مشک و شیرین تر از انگبین و کونتر نهایی ان جوی از زر (۶۰)  
سرخ است و سنگین تر از ان مرغاب و یا قوت و مردارید است و کل ان  
سنگ و کافور است و گیاه ان همه در عمو ان و آب ان از در بر شری  
ابد و اندر پیشتر روان است به تری چون بر میزد و در هر کجا که برسد  
بکشد و هر که روی افتد غرق شود و اندر ان جوی مرغاب اندک تنگی  
صفت ان شود اندک و هر خدای عز و جل از بس که نخل و بی ایشان و بر زین  
و بر کنان جوی کانه است بکند و ستارگان ان آسمان چون روز قیامت  
خلق در عرجات زین تنگی مانند باشد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است  
و از ان جوی آب دهند و حضرت رسالت پناه گفت علی السلام اهل  
کتاب نمک از ان جوی آب خورند از است من در و ایشان و فقیران و

و کینه پوشان و کردار لودکان اما علوی و رفیع است که از بهر منزلت جایگاه  
بجمله آفریده و بهمان در زمین بهشت است و نتایج ای آن در میان  
بر یک شصت که هر آن فرشته شصت است و هر حجابی تسبیح میکند و هر یک آن حجاب  
نست که اگر مرغی بنشیند بر پدین آید و چندان پرواز کند و هرگز از نشانی  
کشتی تمام بریده باشد چنانکه افق است اندر زبانه است مثالی شود چنانچه  
و هیچ جایگاه در بهشت نیست که علوی بر آنجا باشد و اگر یک برکت علوی در  
دنیا آید تمام دنیا از آن پوشیده شود و باران در چشم هم علم و در جای شنبان  
باشد و بر آن درخت دو چشمه داشت یکی را سلسل گویند و یکی را کافور  
و هرگز از است این درخت را یا موت و گیاه از زرد است و زعفران  
و آن آشفته گاه بهشتیان است هر گاه که جمع شوند و یکدیگر را ببینند و آن  
در غدا آید و نشینند بر سر کنگره ای بایند و چنین و برانی و بانوان و او هر را  
که ایشان را ضربت نازبانم حاجت نباشد و تن زای آن که بآن چون آید  
می در شنیدن فرشتگان گویند و خدا تعالی سلام اسلام میگوید و مغیر باید  
به نام اسلام من بپایند بهشتیان بر خیزند و بر خیزند و سوار شوند  
و ابر تقدیر بر سر ایشان کل می افتد و در طر بر خیزند و اندر بهشت

جایگاه بی است از اشوق الجنه که بنید بهمان حق تعالی بر شهبان  
و آن جایگاه باشد همه جمع شوند و هم مانند بخورند سلام حق تعالی بشنوند  
و دیدار همچون و بچگونه ایشان را نماید یعنی و کرم سبحان من هرگز نماند معصیت  
ترانه و که بدان احوال زندگان گفتنی چگونه است انکسار است بدو که الله تعالی  
در مقام محمد صغیر ماید و الوصل می رسد با حق غرض الرحمن غرض نفیست  
موازیه و اولاد هم الفلین یک که آن ترانه در نوید است طاعت  
دیدند که فیکر از خلعت باشند معصیت بدان ننهند و از سی عمو دان  
از سر ق تا مغرب و آن در دست میکائیل باشد و هر یکی انگلی مبارک در دست  
گفته اند و بدین در گفته دیگر ننهد و بنیز تا کدام گران تراید هر که اطاعت  
بوی بندیده ام از معصیت گران تراید فرمان شود که هر است مراجع  
شده و بنویسد آتش دوزخ و کفر شده پیش تراند و ایشان باشد  
و ندانند چنانکه همه خلق عورات کنند که فلان بسر فلان نیکیخت شد  
و بعد جنت هر که را معصیت بقدر بدیه دانسته از طاعت گران ابد فرشته  
گویند که فلان بن فلان بدایت شد هر که نیکیخت نکرد و عذاب دوزخ  
او نگذشت و امید داشت نباشد و خبر است که روز قیامت است

باشد که همه خلق در مانند چنانکه مادر و پدر از فرزندان یاد نیارند یکی آن وقت  
باشد که تا که هر چه بدست راست و چپ و هر چه بدست چپ و راست  
و دیگر آن باشد که در هیچ حافظه نماند و غریب آن که در آن بسلی خلق نسیم  
افتد سبب و وقت آن باشد که پیش تر از آن شوند و همه بدان مشغول شوند که یکی  
که آن که از یاد بی روی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سینه بد بازند و نامه او  
باز کنند از طریق تا به خطیب باشد از معصیت و بدی و در آن باشد در یکی گفته  
بفرموده و دیگر عارزد مقدار ذوات است باشد در گفته دیگر بنده بر آن تر از معصیت  
ان الله آوثر انهم ان شود که به نیست بر نزد خلق از آن تعجب بخاند که این چه نام بود  
که بدین خودی که آن تر از بد پس بکنند که نوشته باشد که این کسی ندارد بنیافته  
است لا اله الا الله محمد رسول الله که بجز است این کلمه مانده و جمله مسلمانان در نزد  
کردن بجهت و کمال کرده و در خبر کنی مانده و صفت صراط چیست و چگونه است  
بجای آن بد اندک با صراط پل است بر روی و در خ کشیده اند و همه بد بدان گذر  
می باید چنانکه در کلام مجید میاید فلا فتحم العقبة و ما ادرک بالعقبة و ما  
صراطی که بر از راه ده است و آن صراط بار یکتر از خوبی و شیر از شمر و نام یکی  
تر از ظلمت است و همه این میبایست بر آن گذر خواهد بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

هر کس که مرا اطاعت کند شفاست گفتند و گوید این امینه و فرشتگان مردمان (چهارم)  
می برانند از بس فرشتگان رحمت با جمیع این علماء السلام هر کس که مرا اطاعت کند  
باشند شفاست گفتند و آنانکه کافر باشند چون اهل قعر بره و نهند فرو افتند  
نملون سار و درویش روند و مسلمانان هر یکی بمقدار عمل خود و در هر روز و وقت  
بیشتر بوقد زودتر بگذرد و کرده اول بگذرد چون برق و گریه ای چون باد و  
آردی همچون پرندگان و گریه ای همچون روان بگذرد و گریه ای است بگذرد  
و رو بآبی افغان و خیزان چون بروی انداختند است در او نیند  
رست آستان سوخته گردد و دیدندان در او نیند و در آتش همه نوزند  
باز ایستاده شوند چون بهشت قدم بسش نهند هم در افتند و بدست او نیند  
تا همچنان افغان و خیزان و سوخته بروند که باشد که مقدار بیکروز  
از صراط بگذرد و که بمقدار یک سال و که ده سال بمقدار هزار سال  
و که بمقدار پنجاه هزار سال بود چنانکه در کلام محمد صغیر مایه قوله فی یوم  
کان مقداره خمسين الف سنة و این بنده بعضی عدت از صراط بگذرد  
و توحته و انگشت شده باشد ابوهریره روایت کرده است که  
بمحمد صغیر علیه السلام ان بنده از صراط بگذرد و باینده و درویش



وهر اطره ای نکرده و بگوید سبحان الذي فناءه منك بعد ما بدیت معنی سبحان  
باشد که یا کسی و بزرگوار آن خدای که ما را بر بندیده از تو ایس آن که دریم از تو  
اچیزیم پس بر آن که اندوختن بماند چندانکه خدا تعالی خواهد نگاه دعا کند و  
گوید ای مرا از دوزخ بگردان و دستوری ده تا بعدی از دوزخ بگردان بگویم  
که دریم بشوند و از توبه هیچ دیگر نخواهم فرمان آید که ای بنده چیزی دیگر نخواسته  
گوید یا خدا یا عهد کردم که چیزی نخواهم پس این بنده بفرمان خدا تعالی رویت  
از دوزخ بگردان چون نگاه کند از دوزخ برون رفته بیند بزرگت و سایه اش  
خداست آن بنده بی طاقت شود گوید یا خدا یا در سایه آن درخت جایم ده  
تا از هیچ دوزخ بیاسم فرمان آید که بنده عهد کرده بودی که هیچ نخواهم خدا آنکه  
رویم از دوزخ بگردان گوید یا خدا یا غیر از این هیچ نخواهم این بار عهد کردم  
که هر مقدار نخواهم فرمان آید تا بدان سایه رود و قمر را گیرد چون نگاه کند در  
گاه بهشت بیند بزرگت و بدو بی خوشی آید و قش غایب گوید یا خدا یا  
دستوری ده تا یک ساعت در بهشت نظر کنم از حق تعالی فرمان آید  
که ای بنده عهد کرده بودی که هیچ دیگر نخواهم و عهد شکستم پس بزرگتی  
کند و گوید یا رب هذا سالک ای بار خدا باین سوال است و همین

عبدالست که چهری دیگر خوانیم و عهد نمکنم حق سبحانه و تعالی بفصل و کرم و شایسته  
خود و ستوی بدیده اندیشه است رود هر جانب نگاه کند با آنها بپند  
و قهر دای و غر فهای گوشگمار در جانت و میوای الوان لغت و  
عجارت دارد انواع هوا بر بند میگردانند حق سبحانه و تعالی فرماید که  
ای بنده چرا خاموش گشته چهری دیگر نمیخوانی گویند بار خدا یا نشسته  
ایم از بس که عهد داشتیم اکنون می ترسیم و شرم میداریم زبان ابد که ای بنده  
خوش و باشی بدو چهری بدیم بود ای مستنوم فرمان شود که بروای بنده ده  
مقدار دنیا از غایت نماند ترا بهشت جای دادم پس فرمان شود  
مرفر شتقان را تا اود را احبابی بپوشانند و در منزل کاوشش برند و از  
گوشگهای اود ای گوشگی بر سر اندهم مکنین باشد از کت گوشه تا گوشه  
و دیگر شش هزار باره باشد بنده و کرمه و فقیر حق چهری مبارک حق  
سبحانه و تعالی عرش بد از چه افروخته است و کرمی نه از چه افروخته و مفت  
ان چگونه است ای صاحب بد اندک عرش بد از نور ملکوت بد از نور افروخته  
است و مفت کرمی چند است که مفت است آسمان و زمین جهان میباشد که  
کوزه اندر خانه در کلام حمید و قرقان حمید خبر داده است و مع کرمی که

السموات والارض وعرش بدان بزرگبست که گویند بدان صفت در  
جنبش عرش چون پند دارند و در دنیا سبحان الخالق العرش العظیم اما جعفر  
عبدین مد است کرده است از پدر خود و از جد خویش که حق سبحان و تعالی فرشته  
افزیده است نام او فرخاقل و هزاره هزار بال دارد از مال تا بال و کبریا بعد  
سوره است و قیاس در خاطر آن فرشته که شد که کاشیک من بدان سج  
که بزرگ عرش بال است عالم چند است حق تعالی فرزند و بد است قمر  
داد که ای فرشته دو چندان قوت شود ادم بر غیر سر عرش تا کن آن  
فرشته بفرمان رب العزت پریدن گرفت و دست هزار سال  
پیوسته برید مانند شوق نه و تعالی دو چندان قوت دیگر داد و سبده برادر  
سال همی برید و نه از باب عرش بر و کم نرسیده بعد ملک جل و علی بدو  
دفعی که که ای فرشته اگر تا قیامت باین هم قوت پریدن گیری بقی  
عرش هم نرسد آن فرشته متحیر گشت خدا تعالی غفور جل و است چه گفت سبحان  
رب الاعلی خیر کن ما که خدا تعالی غفور جل و عرش بر چه نهاده است  
و این سر حامل عرش گویند و از ایشان فاضل تر هیچ فرشته نیست و ایشان  
اول از همه فرشتگان با فرید و بهشت حق آید و هر یکی از ایشان چهار پرو

رویدار و در هر ویی صفت و صورت دیگر است به یکدیگر نمایند  
و بر هر عرش سیاه اندر سرش انداخته و عرش بر کمرین نهاده و هر دست  
بر سینه نهاده و در دست بسته به بیت استاده تسبیح میگوید و در عرش  
مؤمنان میخواهند جهان که کلام است الذیوت یحیی لکون العرش  
وصف محوله و لیس یحییون یحییون بهر و لیست غفران  
لذلذیوت اصنوا و بیبت منبیه فرموده است که اندر نو  
ست غرشته است که از انجاسه حاملان عرش تا انجا پای ایشان  
نست و دست و سغاک هزار ساله راه است و بقولی بانقد هزار  
ساله است و روایت است که حق سبحانه و تعالی همه فرشتگان را  
فرموده است تا هر روز بار سلام بر حاملان عرش کنند از پیر و زکر  
تعلیم کمال خبر کن ما لکله خدا یتعالی چه پیغمبران بر و شد  
زمین آفریده است و از ایشان چند مرسل و چند نارسل و هر کجا بها که  
غفل شده اند چندان وجه وقت فرود آمده اند و هر چه بداند که حد هزار  
و بست و چهار هزار پیغمبران بودند از ایشان سید و سینه مرسل بعد  
نزد مرسل که وحی بر ایشان بنامده و لیکن البهام بخواب میدادند

با آواز و پنداری می شنیدند که چنان که نید با چنان داری سید  
و سیزده و سیزده است و هشت تن از ایشان حجج بودند که  
بر این همه پیغمبران و حق سبحانه و تعالی بگمیده اند یاد کرده است قوله تعالی  
حجتنا اثنا عشر و احتیاج به الی مراد است قیام این هجده تن مانند نوزدهم آدم علیه  
السلام الا یسه ثم احتیاج به قیام علیه و هدی و سیزده پیغمبر  
علیه السلام الا یسه و لیکن الله صلی الله علیه و آله من رسول الله و سیزده تن دیگر  
و ادراک شمس و یهود و یوسف و شعوب و صالح و ایوب و اسحاق و یعقوب  
تن از اینها که کتاب بر ایشان نازل شده یکی شیش است و ادراک  
و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
اجمعین است کتاب با در سیزده کتاب با ابراهیم و پنجاه و شش  
امد و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد علیه  
السلام و همه کتابها که از آسمان منزل شده اند بر پیغمبران  
صده چهارده کتاب اند این هجده تن صاحب کتاب بودند و صاحب  
شعبت هر یکی را سر بیج بود از آن یکی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد  
مصطفی صلی الله علیه و آله و از پیغمبران پنج کرامی تروی بزرگ تر از محمد بود

عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ آيَةُ نَبُو كَرَامِي تَرَانْدَ مَسْتَحْجِدُكَ السَّلَامُ وَبِشَرِيعَتِ  
نَبُو تَرَانْدَ لَحِيتِ بَغِيَرِ بَانُو دَوِجِ كَنَابِ اَزْ كَنَابِ عَزِيزِ تَرَبُو دُو بَشِيرَتِ  
كَتَبَا دَرِ مَاهِ رَضْوَانِ اَمْدِ مَنَزِلِ شَدَّ مَنَادَاوَلِ صَحْفِ بَرَامِ عَلَیْهِ السَّلَامُ  
دَرِ مَاهِ رَضْوَانِ اَمْدِ بَرِ اَزْ نَهْدِ سَالِ وَتَوَرِیْتِ بِبُویِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَاهِ  
رَضْوَانِ بُوَدِ یَعْدَا زِ بَا نَهْدِ سَالِ زِ بُوَرِ بَدَاوُدِ اَمْدِ سَبْرِ مَاهِ رَضْوَانِ  
بُوَدِ بَسِ یَعْدَا زِ هَزَارِ سَالِ اَجَلِ اَمْدِ نَوَزِ دَهْمِ مَاهِ رَضْوَانِ اَنَكِهْ یَعْدَا زِ  
شَهْرِ سَالِ فَرْقَانِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَسْتَحْجِدُكَ وَهَفْتُمِ مَاهِ رَضْوَانِ بُوَدِ چَا  
نَكِهْ دَرِ کَلَامِ مَحْمُودِ مَیْدِ قُوْنِ تَعَالِیْ شَمْسِ رَضْوَانِ اَللّٰهِ اَنْزَلَ حَبِیْبِ الْوَحْیِ  
صَلَّیْ عَلَى النَّاسِ اِنَّ خَبْرَکُمْ بَا لَکُمْ مَلَکُتِ الْمَوْتِ کَدَامِ اَسْتِ  
صَفْتِ اَوْ یَکُوْنِ اَسْتِ اَسْتِ بَدَا لَکُمْ فَرِشْتَهْ اَسْتِ کِهْ حَقِ سَبْعَا اَنَامِ وَتَعَالِیْ  
اَوْدِ اَمُوکَلِ رَاخَهْ اَسْتِ بَرَقْنِ اَرَوَاجِ بَنْدِ کَانَ دَنَامِ اَوْ غَرِ لَیْلِ اَسْتِ  
وِجَا یِ اَوْدِ اَسْمَانِ چِهَارَمِ مِیغَرِ فَرِشْتَهْ صَلَّیْ اَللّٰهُ عَلَیْکُمْ وَسَلَامُ کِهْ شَبِ مَعَرِجِ اَنَارِ  
اَسْمَانِ چِهَارَمِ فَرِشْتَهْ دِیْمِ بَا اَسْتِ بَرِ کَرِ تَسِ نَشْتَهْ وِلَوْجِ بَشِشِ کِهْ فَنَتِ مِی نَکَرِ اَسْتِ  
بِکِبَا یِ وِی جَابِ چَپِ وِی کِرِی لَاسْتِ دِهْمِ جِهَانِ دَرِ مِیَانِ دَوِ پَا یِ  
وِی فَرِ مِجَانِ مَانِدِهْ کِهْ خَشْتِ بَشِشِ خُودِ نِهْنِدِ بَغِیَرِ کَفْتِ کِهْ اَزْ جِیْرَتِ بَرِ سِیْمِ کِهْ

که این کو برام فرشته است گفت این غرضی است ملکوت ملکوت اندک چیز  
بجز ذیل گفت ای این محمد حبیب الله است و حامی پیغمبر است غرضی است  
و بران غرضم نظر کردم و دیگر گریختند از کلاه و بجز ذیل پرسیدم که توانی بماند  
و جان بندگان و زمین چگونه بسایز گفت دیدن لوح محفوظ نام جدول  
بر که جان دارد و من پیوسته می نگویم چون اجل کسی می بینم نام آن لوح  
ده محفوظ پاک کنم و پیوسته است و حب من فرشتگان است  
اندر همه منظر بغیر آن من اند چون نظر کنم ایشان بدانند که توفیق این  
بر همه سبک آن فرشتگان بیالین آوردند اگر آن بنده نیکیست  
باشد فرشته آن رحمت از دست دست او بند و اگر بد بخت باشد  
فرشتگان عذاب او را از دست چپ و جان از تن وی جدا کنند  
بفرمان حق سبحانه و تعالی و اگر جان نیکیست باشد بعلمین  
برند و در عذاب نیست تا روز قیامت و اگر بد بخت باشد جان او  
سجانی برند و در عذاب و روز قیامت حق تعالی حکم کند  
تا آنکه منکر نگردد فرشتگان اند و صفت ایشان چگونه است  
بجواب بدانکه منکر نگردد و فرشته اند که حق تعالی موکل کرده اند و بگوید

(۱۵)

و اینها که تا سوال کنند چون مرده اند و گویند ایشان بهشت  
سپید است و در آنجا چشمها و ایشان چون برق درخشند و همچون آینه  
میتقریند و عمودی در دست دارند که اگر همه خلق جهان از اقل تا اکثر  
جمع شوند آن عمود در جنبایند و نتوانند اگر کسی جواب و سوال نتوانند  
داد و عمودی بر سر وی زنند که اگر بود تحسین باشد تا آخر که در نگاه آن  
مرده در کوفه فریاد کند چنانکه جانوران شنوند بگریان و در میان  
شنوند و بر لبه آن بازگشت شنوند بروی نعمت کنند چنانکه در کلام  
مجید میفرماید توبه لعلی اذ انکس بالعلمه الله و یا غفر الله  
عنون و میفرماید و صلی الله علیه و آله و سلم بنده مومن زود گشت  
رسیده فرشتگان رحمت آیند شکور و یان و غشویان که نور از روی  
این می تابد هر چه بر روی است و جنوب با خود دارند و گویند ای جان  
پاک بیرون آئی یا مفرخا شنودی حق تعالی پس مثل قطره آب که  
میچکد بدین گونه روح او بیرون رود و آنکه فرشتگان روح او را  
ملکوت بستانند و اندر هر چه در بهشت به پیچند و جنوب بیفتند و با  
سمان بپردازند و بوی خوش می آید از مشک خوشتر و هر فرشته که بگذرد



پرسد که این چه پوی خوش است گویند جان فلان بنده است این  
فلان پس مهر اسمانی که بر سوزد ان آسمان بکشت نید و سیف بران  
ان آسمان تسبیح بدان جا میکنند تا با آسمان هفتم آنگاه جبا عالم  
جل و علی بفرماید که ای فرشتگان بنویسند نام این بنده در عیسی و باز  
بر زمین نیرید که او را از زمین افریده ام چون باز آرند بگور و قالب  
او در دهند پس دو فرشته در آید و او را بخت اند و گویند خدا  
تو کیست گوید الله گویند دین تو چیست گوید دین مسلمانم گویند  
پیغمبر تو کیست گوید محمد مصطفی الله علیه و آله و سلم گویند امام تو کیست  
گویند امام قرآن است پس فرغان رسد که این بنده راست بگوید  
بکسر آید زیرا و فرشته های هست و فرخ کمر در آید و در جنت  
حشم کار کند پس بایر روی نیکو روی و خوش خوی گوید نزد باد  
نرا که این روز است که ترا وعده داده بودند ان بنده پرسد که  
تو کیستی باین نیکوئی گوید من کردار شک تو ام تا قیامت مونس کور  
تو ام پس چون بنده بد بخت را در کث رسد و فرشته مسیه روی بآید  
بلا سها سیه گرفته بیا این او شوند و گویند ای جان بلند پرواز

ای ای خشم خدای جان او بگریزد و فراموش اندام او پنهان نشود ملک  
موت به غارت دست دراز کند و جان او از اینها بکشد چنانکه ششم  
تر کرده باشد نه اینست باشد بدین گونه جان او از تن بیرون آرند  
چند آنکه گاهی او به شکسته شود پس فرشتگان عذاب جان او  
بلا اس سید به پیچند و میرند با سحان و بوی ناخوشش می آید فرشته  
که بگذرد بپرسد که این چه بوی ناخوشش است گویند جان فلان بنده  
است بن فلان تا با سحان اول رسند در آن سحان ننگ اند  
و جان او را بکنند و بدینچه می رود و عذاب السلام بر باندن این است  
نوازشی گویان شعی قوله تعالی والذی کفر و او کذب و ابا  
یا شاد و استبک و اعنا عند الیقین هم ابواب قسما و اولاد غلطان الجنة حی  
بلیم الجم فی رسم الخیاط یعنی چنین باشد که میگوید آن نیکوکار فرزند اند  
و یکتا بهار مانگ و دیده اند و بایات ما افرام پاورده اند در آسمان بر آن  
ننگ اند چنانکه آشته بسوزد و سوزن در نشود و ایشان نیز در محبت  
تروند حق تعالی فرماید تا نام او در صحیفی بنویسند و در عذاب و سوز  
پس جان او باز آرند و غالب او کنند و فرشته اندر منکر و نیکو

و او را بنشاند و گویند خدای تو کیست گوید آه نمیدانم پس آن عمود جهان  
بهرتند که نیست شود انگاه ندا آید که دروغ میگوید یکسر اندر را بستر استین  
و بکشت یزد در قریح و در کور او و شکست گردانید که بدو جهان که استخوان کجایی  
او دهم شکسته نشود پس در آید غصی رشت روی و رشت غوی و ناخوش  
بوی از روی می آید گوید مرده باد ترا عذاب و عقوبت و امر و نهان زور  
است که دهنده کرده بپزد گوید تو کیست گوید من که در از رشت تو ام نا قیامت  
موز نسیم است خنجر کن ما که هست المعجور خلیفه و صنعت او  
چگونه است المعجور بداند که هست المعجور خانه است در چهارم آسمان  
و مران خانه را در کلام نمیداد آورده است قوله تعالی و السطور و کناسه  
سطور و فی بقی مشوره و الیست المعجور و بنور یکد ان خانه با نظر سال  
نعمه باشد و مران خانه را چهار رکن است یکی از با قوت سرخ است  
و دیگر از زبرجد سبز است و رکن سیویم از زر سرخ است و چهارم از نقره  
سفید است و پیش از ان خانه منبر است از نقره خام و ان خانه برادر خانه  
کعبه است چهل روز دینه شود و روزمان بانگ نماز گویند آواز است  
بر آسمان رود و جبرئیل انگاه به بیت المعجور حاضر شود و بانگ نماز گوید

(۵۶)

و هر فرشتگان جمع شوند و میکائیل خطیب میشود چنانکه در دنیا خطبه خوانند

همچنان میخواهند و بنا گوید و در روز قیامت پس اسرافیل امام شود و در کعبه

نماز کند چون فاتح شوند حیرت علی علیه السلام بر جزو و با و از بلند گوید که ای

فرشتگان بر من گواه باشید که هر فردی که از مومنین مرا حق تعالی بپسندد

است محمد خاتم و میکائیل علیه السلام بر جزو و با و از بلند گوید که ای فرشتگان

گواه باشید که هر فردی که مرا از حق تعالی از خطیب بپسندد خطیبان است

محمد خاتم اسرافیل گوید که ای فرشتگان گواه باشید که هر فردی که مرا

حق تعالی از امامت بپسندد امام است محمد خاتم انگاه هر فردی را

علیه السلام بر جزو و با و از بلند گوید که ای فرشتگان گواه باشید که هر فردی

که از میکایی مرا حق تعالی بپسندد میکائیل است محمد خاتم انگاه همه

فرشتگان بگویند که ای مقربان شما گواه باشید که هر فردی که نماز

او نبیند باشد میبایست محمد خاتم ندا آید از جبار عالم جل جلاله و علم نواله که محمد کم یا

ملائیکه انکه قد غفرت جمع است محمد طلع صلی الله علیه و آله و سلم و ان حضرت

ماند که گواه قاف است و پس او چه چیز است که بدانند که گواه قاف

گوی است که بر کردیم جهان است و هم دنیا و میان آن است و آن از بر حد

سبناست و این کبودی آسمان از عکس او است و بالا ادهان با سمان پیوسته است  
 و از ابراهیم بن علی رضی الله عنه روایت است که چون خداست تعالی این زمین را با فرید  
 بنیاد کرد مرا قرارگاه او میان کردی تا معصیت و پلیدی برین نکند حق سبحانه و تعالی  
 این کوه را با فرید و زمین را بر این قرار بست تا باطل سید و ان کوه و هم بقسم یاد کرده  
 است توره تعالی فی القرآن المجید و هب بن مینه روایت کرده است که من تسبیح کرد  
 تعالی از پس کوه قاف زمین را فرید است این زمین همه را با او گرفته است و صفات  
 آن با تقدیر ساده است و آن زمین را اگر سرودی و نری آن بنودی از آن سرودن  
 همه خلق دنیا بسوخته مقابل بن سلمان گوید که در تفسیر است که خداست تعالی از  
 پس کوه قاف زمین را فرید است و معجزه و با کثرت چون فقره و نری که  
 آن مقابل دنیا هفت بار و در آن جا همه فرشتگان اند جا که اگر سرودند  
 در میان اندازی از انبوس ایشان بر زمین بنفند و هر فرشته سه  
 علمی در دست و درازی آن چهل فرشته است و بران علم نوشته است  
 لا اله الا الله محمد رسول الله چون آن شب ادینه آمدان فرشتگان همه  
 در پایان آن کوه قاف جمع شوند همه شب بگویند نزاری که بار  
 خدا یا بر است محمد رحمت فرماید و عذاب مکن پس چون صبح

۱۶

و مدح جهان روشن کرد باز کردند و گویند بروید که امروز قیامت است  
پس باواز بلند دعا کنند و نماز یکجا است گویند یا خدا یا یا ما را از این  
اینکه امروز غسل کنند و نماز یکجا است کنند بر فرماں شود و میراث را با آن  
گویند شما چه میخواهید گویند میخواهم که امت محمدی با من پیوسته شود و بدو زنده باشد  
که حق سبحانه و تعالی همه است محمدی با من زنده و او را هر که خواهد که صورت  
و مبدل اسرافیل جلوت بود که بداند حق سبحانه و تعالی اسرافیل شد  
فرمود نماز بر عرش سیاره و صورت اندرون آن گرفته بود از روی آن باز کرد  
و است که و مبدل اندر صورت و مبدل او را نفع از نفع گویند و  
نفع الصالحین و سیوم نفع الجنت گویند پس حق زمانه با هر رسد و محبت  
در میان خلق بسیار شود و امر معروف نکند نگاه حق سبحانه و تعالی را  
افزاید تا یکی و مبدل بدو انسان بانگ صورت آسمان و زمینها اندر افتد و  
جانوران بهوش گردند چنانکه در کلام است قوله تعالی اوم یقع فی السموات  
من فی السموات و من فی الارض و بانگ اسرافیل جان باشد که بهفت  
طبق آسمان و زمین بر هم شوند و هر که بپندارد که در گوش من میهد و از فرغ  
آن بانگ گوه از جای برخیزد و اندر هوا روند و در پای خستند و خستند

سعی در یاکشند چنانکه در کل ام فرماید قوله تعالی و سیر الجبال  
سیرا و نهول آن بانگ زلزله در زمین افتد و همچنان میلند که خلایق  
روی زمین همه عاجز گردند و ماسه از فرزند شیر خواره یار نیار و جدا افتد  
و حاملان در حال افتد چنانکه میفرماید قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا  
مرکبکم ان زلزله الساعة تا وضع کل فئات حمل حملها  
و هر چه خورد باشد بچیزند و مویهای خلق سفید گردد و زمین چون آسمان بکند  
همه متحرک باشد چنانکه میفرماید قوله تعالی یوم یصور السماء صوراً و  
تسبی الجبال تسبیاً النکاح آسمان پاره پاره گردد و ستارگان از  
روی فرو ریزند و ما هتتاب و افتاب سیاه شود و دنیا همه تاریک گردد  
چنانکه میفرماید قوله تعالی انما الشمس شعرات و اذا النجوم را  
فکسل رت پس اسرافیل بگوید که بار فرمان شود تا صورت همه از زمین  
تا نوری همه بچیند چنانکه میفرماید قوله تعالی یوم یرفع الابرار  
جفلة تتبعها الرافة قلوب یوصین و جفلة الابرار  
خاشعة و مفران گویند که هفت طبق آسمان و زمین بر وجه  
در است مثل کنوا و بچیند و هیچ جانوری زنده نماند چنانکه میفرماید

قوله تعالى وينفخ في الصور فصعق من في السموات  
من في الارض الا ما تشاء الله جل جلاله  
که بگردن بر سر در آسمان ها و زمینها باشد مگر آنکه خدای عزوجل  
خواهد بود و مفسران گویند که چهار ملک مقرب و عاملان  
عرش عاقلانگاه ایشان همه میگردند و عزوجل بماند بر حق سبحانه  
تعالی عزوجل بماند بقدرت خویش پس چه زند عاقل  
مگر خدای عزوجل که هرگز نمیرد و همش خواهد بود و همش بازدهد و  
حق الحیوت بعد چهل سال همچنان بماند انگاه حق سبحانه و  
تعالی خواهد که خلق زند زنده و در زیر عرش در بای است انرا  
بحر الحیوت خوانند از آن بحر مابلل بارانند از مشرق تا بحرب  
چهل شبانه روز پیوسته بیارد و همه عالم آب گیرد هر جانوری از آدمی  
و پری و دیو و مرغ و ماهی هر چه بود همه مرده و خاکست شد و بپاشد  
باشند بعد چندین سال همه برونند مثل نبات که وقت بهار برود  
و صورتها یکی ایشان پدید آید چنانکه همه روی زمین صورت تمام  
جانوران باشد بجانان روی زمین آب بدید آید آنچه مرده



و خاک نشد و یکدیگر آینه خاک پیران با خاک جوانان و خاک نوجوانان  
با خاک کافران آمیخته باشند که شرق تا مغرب همه بر روزی چهار کمره  
خاک مردمان باشند و هر کالبد بعد از باره گشته و هر باره بعد از باره گشته  
و در تمام آمیخته باشند پس حق تعالی بقدرت خویش نشسته کرد اندو یکدیگر را  
کنند یکدیگر خاک لب با خاک رعد و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک و خاک  
تیا میزد و چون همه مشخصها و صورتها بقدرت خود پدیدار شد آنگاه پیش از  
همه حاملان عمرش را از نذر گردانند و مقربان را بر پسر اسرافیل را قرار دادند  
تا به هر کس که در آن کسر و پیران صورتها نیست شافع باشند و جان آفته  
خلایق ببارند جان فرشتگان در شافع و جان پند و جانهای پند و جانهای  
در شافع و جانهای مومنان در شافع و جانهای شهیدان در شافع  
و جانهای صدیقان در شافع و جانهای همه پیران و دیوان و کافران  
در شافع و جانهای مدان و چهار پایان و مرغان در شافع و جانهای  
آنگاه اسرافیل یکبار در میدان در صورت مدان جانها از صورت پیران  
ایند و روان کردن به پیش تمام آفاق را بر کعبه و جانهای مومنان چون  
جبراع محمد و فرشتگان کافران سیاه و تاریک آنگاه حق تعالی

نخودی خودنند کند گوید بعزیز و جلال آن از جعوا کل روح الی جسد چنانست  
که میگوید بعزت و جلال من که بر جان بکالبد در شود پس بر جان بکالبد خودی  
شود و هم جان غلط نرود و پیش و پس تنقید از آنکه حکیم بر من زنده نند شوند  
بقدرت قادر حق بیست و تعالی جل جلاله و علم نواله مستطیع هرگز نماند که  
عاقبت الارض چگونه است و ظهور او چگونه بود (۱۲)  
الارض از زمین مکه صفا و سروه بر آید و در غری او شصت کمر باشد و  
سر او بر کاه و در روی او بر روی ادبی و گردن و پای بیشتر مانده و در  
از نور بعد و در دست و پا و بیشتر بپای سلیمان بود و در دست و پا  
او و عظامی مونس باشد و هم مردمان بر روی کرد و گفتند که که مسلمان باشد  
خانم بر روی او نند و پیش سینه چون ماه گردند که تا فر ما نند چهار موی  
بر روی او کرد و اندر روی او سیاه شود و در روز بر جهان باشد بعد از آن  
ناباید که در آن پس در آن بکند که در آنم خوانند انکه بر روی سفید است  
و بیشتر خوانند و بر روی سیاه باشد و در روز نخی خوانند و تمام خلق  
در شتر افخر و عفت افتد انگاه حتی سیم که و تعالی فرستگان را فرماید  
تا بر فرستگان آدم نود که گفتند پس اسرافیل صور بدم و تعالی

خبر کن ما را که قفل آسمان و کلید چیست ایجا پسر بدان که قفل آسمان  
کفر است چنانکه پیغمبر فرمود که هر که کافر بود و کتابهای دروغ نگردد بگذرد  
هرگز در در آسمان بر رو نکشند و چون بگردان آسمان نگردانند  
الا در سمیعی باد و از در عذاب میکنند تا اقامت و کلید آسمان  
کلید کلمه توحید است بر آن بنده که در در دنیا کلمه توحید گفته باشند  
یعنی شهادت ان لا اله الا الله و هو الله که شهادت است  
و استشهد ان محمدا عبده و رسوله و الله اعلم  
و الله اعلم بحقی و حکمت و هو حی لا يموت این ابد اند  
الجلال و الاکرام بیدگشت خدایت علی شری قنیر و امر نامی  
حق تعالی بجا آورده و در آسمان بروی گشت بنده و جان افروخته بستم  
آسمان بر بند و در علمهای او در جای دهند و خبر کن ما را که کور روان  
کدام است در شری که بود و این بر آنکه کور روان ماهی بود در روی  
یونس پیغمبر بود چنانکه با رب تعالی بویس فرمود تا قوم خود را بخدای خود خواند  
دعوت با قوم ایشان نمایی کرد و بید بویس علیه السلام گفت بنده کفر مان  
آمد که ایشان از عذاب خواهند کرد بویس علیه السلام گفت که ایشان بهش

(72)

از آن که عذاب در سر سپردن روم و بفرمان حق تعالی پیرون رفت حق تعالی  
بپوشش خطایب گردانید و سرگرم مایه زندان گردانید و آن بفرمان داد که بپوشش  
ما است زرق تو نکرده ام که گوشت پیغمبران بر جانوران حرام است و لیکن شکم  
تو زندان داد و گوشت تالافه بپاشید و امانت نگه داری پس آن مایه در آن باله  
چهل شبانه روز طعام نخورد و با حفت خود صحبت نکرد و از هر عظیم او چون بپوشش  
علیه السلام در شکم مایه ماند هرگاه و قبله گاه خود ساخت نماز میکرد و آن مایه  
در دریا میبکشت و پوست آن مایه حق تعالی شکست کرد و بندای هر خجایی دریا  
بازید و بمنیر و نسیم هم جانوران بشنود و شمع نیز نسیم میکند و آواز نسیم  
او با سنان میرسد و فرشتگان گفتند ای بار خدا آواز نسیم از دریای شنوم  
آواز شنید است فرمان فرزند که بپوشش نسیم میکند و شکم مایه بند شده است که  
لیت از و پدید آمده است این آواز است پس فرشتگان دعا و دردی کردند  
و نسیم شدند بر پوشش آنگاه حق تعالی شفاعت ایشان قبول کرد مایه را  
فرمان داد تا بکنایه اید و بپوشش پیرون آورد و از شکم خود و کور و روانی است  
سوال خبر کن مایه که آن پنج تن اند که ایشان را نه مان بود نه پدید که بودند  
محو و بپاشید از ایشان آدم که حق تعالی او را از خاک پدید آورد و نام او

وی آید و چهارم است بوش بند و برکت نشاند و گردن بستند و شنگ  
تخت او گردن گرفتند و با سحران بزدند و عجاپهای همه آسمان نمودند و  
بهشت بردند تا عجاپهای بهشت می دیدیم حوا ابو علیه السلام و  
انجمن بود که آدم را در بهشت جفت بنمود حق سبحانه و تعالی خواست  
تا او را جفت پیدا کند خواب برآدم علیه کرد و در آن حالت جبرئیل و فرمان  
آمد از بلوی حب حوا پیدا کرد چنانکه آدم را هیچ رنجی نرسیده اگر بگذرد  
بودی در آن دم رسیدی هر روز میان هیچ مرد و زن دوستی پیدا ازندی  
چون آدم از خواب بیدار شد فرشتگان خواستند تا آدم را باز مانده گفتند  
یا آدم این کیست گفت جفت من است گفتند چه نام دارد گفت حوا گفت  
از بهر آن که و برانند و با فرید گفت و پیرامی میگفت دلاطم من باشد  
و زن نام را بر مردان از برای آن فخر است که اصل مرد از دنیا و اصل زن  
از بهشت هم رجا و سیخ بر مرد است و هم راحت و آسان بر زنان است  
اما زنان هر چند جمال دارند چون پیر شوند زشت گردند و مردان هر چند  
پیر شوند نو و لطیف تر شوند از بهر آنکه حوا از کوشش و آرم از خاک  
ساخته و باقیه صالح بیخبر که آید حق سبحانه و تعالی او را با فرید از سنگ

و انچنان بود صالح مرقوم خود را جدا خواند و ایشان نمی گرویدند و از  
ایشان را عید بود و بعضی از سران رفتند و به تمامه آمدند و استم با خود میروند  
صالح گفت ای مردمان بستان بی برستند و جدا ایان آوردیم پیغمبری  
من مقرر شود ایشان گفتند اگر تو پیغمبر مای پیغمبر نباشی ما بدایم که تو پیغمبر  
در اینجا گوی بود و پهلوی آن گوی سبک بود صالح گفت همه میخواهند گفتند  
میخواهم از این سنگی استخری پیدا آریم و سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا  
و استخوان باشد صالح گفت آنچه شما میخواهید خدای من با من میدهد  
از آن پس ایان پیادیم پیش رفتند که از این و عهد بستند انگاه صالح پیغمبر  
دور گشت تا از گره و گفت ای سیدی و مولای و توانائی که ایشان  
چو میخواهند و رسالت این سنگی تر قید گرفت و ناله و تظلم بنظر  
استاده از پس سنگی بشکافت و دو باره شد و شتر ماه و زنان  
پدید آمد سرخ موی و سیاه چشم و بلند بالا و استخوانی هم در زمان یکم پیا  
ورد و نیز میداد و هر یک گرفت و از یک پهلوی تا دیگر صد و شصت  
گرفتند این رسم آن مقام و پدر بنود چهارم که شتر استرا بر امام علیه السلام  
که فرمان آمد که استعمل بقربان کن ای برادریم گفت یا جمعی که مرا در

هست و پس عزیز تو می آید بر خیز سرا و بشوی و جامه پاک پوشان تا بهم  
پس دوست پس با هم را سمع بل بشت و موی او بیافت و جامه تو پوش  
پنداشت که پدر او را بهمانی بی بردند است که بغیرانی نگاه ابراهیم کادری  
و رستمی و دستین پنهان کرد و اسمعبل به بیرون برد و رفتند تا کوچه رسیدند  
پس و با سمعبل کرد و گفت ای فرزند میدانی که ترا چه کار آوردم گفت خدا  
بهتر میداند ابراهیم گفت بدانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است تا ترا توان  
گفت باید که ای پسر آنچه حق تعالی فرمود آن کنی نگاه ابراهیم کادر  
گرفت و اسمعبل به بخسبایند و کادر بر کلوی او نهاد کشید شیر به ابراهیم  
گفت ای پسر کادر کار نمکنید گفت رست و پای من به بند تا من بزرگ  
توانم تو نیز غاصی نشوی و چون کادر بر کلوی من نهی زود باش که مردن  
سخته است و چون جانم بروی سلام من بدارم بچاره برسانی و گو  
که از من به بیندود باش که تا قیامت مرا بخوانی و پدر من گفت و دیت  
در کربلا پدر او در دو روز چندان بگریستند که سنگ و کوه از گریه بینی نزدیک  
انگاه اسمعبل گفت ای پدر فرغان خالق بشوایکن ابراهیم گفت  
رست و پای بر است و کادر و در کلوی من نهاد و نیز کشید بر کادر

کارنگرد و بنبرید ابراهیم گفت ای پسر کار نمی برد گفت ای پدر تو روی  
من نگاه مکن مهر بدی می چند دولت یاری نمیدهد چشم را میبوش  
تا روی من نبیند ابراهیم چنان کرد ابروی فرو بست تا چشم پوشید  
شد و گاه و بر کار و بر کله می نهاد بکشید هرگز نبرد قواه تعالی عالم را  
استمنا و تله لججین پس ابراهیم دل شک شده و کار در بر زمین از شد  
گفت ای کار و چرا فرمان نمی بری کار دگفت ای ابراهیم از یک  
جانب فرمان آید که بر یک جانب فرمان سود که بهرین آید کار  
پس ابراهیم بعد که نگاه ابراهیم از نسبت خود و از جبریل شنید و دید  
که گوشت و سیاه بر گرفته و باز گفت الله اکبر الله اکبر  
ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل گفت الله  
اکبر والله الحسین حال حسین گفت ای ابراهیم بگریه کن  
سخت بعضی اسمعیل فرمان کن که چهار هزار سال است که گوشت و  
است و در زندان است چرا میگری و املا مییاد و پدر نبود  
عصای موسی علیه السلام بود و انجمن بود که حی سبحان و تعالی موسی  
و یسوی فرعون فرستاد و را بخند ای خورند فرعون باندیمان نیز



که گفت موسی یاد کرده است و هر چه میکنند بجا میدوی میکنند تا نیز جادوگر  
از آنجا که اینم تا جادوی ناچیز کنم فرعون را و نیز پیرایشان خوشی آمد و کس نشد  
تا هر یکی جادوگری باشد پادشاه هزار جادوگر جمع کردند و در میان آن  
ایشان چهار حد منزه بودند پس وعده بنهادند قوله تعالی قال صرعوهم  
یوم الذین ان یخشی الناس شی و فرعون اندر سلک کیا رسیدی  
پس فرقی آمدی و ما را دیدی تا چشم و عیبت اندر آمدیدی و او بدیدیدی  
قوم خود را فرمود تا کاخی در صحرای شک سفید بر او زدند و غوغای بخت  
از او بروی مایه زین نهادند و کوهی شب چراغ فروختند و چنانکه  
در شب فرسنگی در فرسنگی روشنایی می تا غیبت پس فرعون بود و رفت  
با لشکر و عیال بر آفرانستند و بوق و کوس فریاد کردند بسته استندند و  
میان دران حرب نشاندند و هفتاد هزار جادوگر جادو بر او زدند  
و بر سر میمالان استند و موسی مالد و نعلی السلام یاک کولته امده  
استند و جام شیمی نوشیده و کلاه شیمی بر سر نهاده و عیال  
در دست گرفته جادوگران یا بگذرید گفتند که موسی آمد یکی مهران  
بود تا بنیاد گفت موسی چگونه مردی مردی است گفتند جام شیمی

۶۹

پوشیده و کلاه بشین بر سر و دنا بنیا گفت که آخنان خبر حاجت نیست  
پس موسی گفتند که اول ما را بکنی موسی گفت شما هر چه دارید وای هر دو  
بدانند که خدا تعالی یکی است و من فرستاده اویم بگوید یکا یکی خدا پرست  
تا عذاب برسد قوله تعالی **وَلَا تَقْفُوا أَعْيُنَ اللَّهِ كَذِبًا**  
**فَيَسْجُدَ لِمَا تَعْذِبُ** و قد خاب صواب افشای رفته  
چادو کران هفصد شتر بار بر سر جادوی آوردند از ادیم یافته بودند چون  
اقبال بران تاخته دریم پیچیده و بخش اندند و انش از دین ایشان بیرون  
میرفت و هم صحرای پر بار گرفت انگاه فرمان موسی شد که شما بکنی موسی و شما بکنید

۳۸

در حال از دین گشت و انش از دین او بیرون میرفت و چهار پای او را پیدا شد  
هنگامی که سر اندر بر روی آورد و هنگامی که در دین او را پیدا شد و هر دو در روی  
جادو کران نهاد و بر جانب میشت و هر چه پیش آمد فرو کشید از سبک و کلفت  
در تغلیز شده است که از لب زیرین قالب بالا او هنگامی که نبود و پس باز از دین  
پشتان بر جادو کران شد که جادوی کرده بودند هم روز و کشید جدا نگه هم نماز انگاه  
روی جادو کران نهاده و بر سیاه فرعون چون لاشان بدیدند روی انزیمت  
نهادند و دین کاخ رفتند و در کاخ استوار بستند و فرعون را از و هم و فرغ

آن مؤمنش رفت و شکمش روان شد و در وقت هر عبت سیاه بست و پنج هزار  
مرد در زیر پای یکدیگر میزدند و از جادوگران فراوان فرو برد آنچه مانده بودند چون  
چنان دیدند هم ایمان آوردند و قواله تعالی قال فی السحر لا ساحر الا الله  
اصحاب رب العالمین رب صوسی و هارون چنان میدان خالی  
ماند موسی بهارون گفت که اکنون باز گردیم پس روی بشهر نهادند و آن از  
دربار ایشان میرفت و هر ساله در وی در یای موسی میجایید مانند کرم چون  
موسی در میان نبی است و چهل رسیدند قرآن آمد که عهده بر کرم موسی دست دراز  
کرد همچنان عهده داشت بفرمان خدای عز و جل این بود جانور به نادر و پدید  
آید جز کن مار که چند پیغمبر بودند که بودند حق سبحانه و تعالی ایشان را باز نده  
کردند و این بداند نشیمن بود که در بیس و غیر نیز در هر چه است  
دارون بود و هم ایشان معروف است عیسی بود علیه السلام و انجیلان  
بعد که روزی عیسی جای میرفت و جهودان بر سر راه نشسته بود چون عیسی  
دیدند گفتند حامو کران بدکار تو آید عیسی این سخن بشنید بغایت و تشنگی  
شد و بگرسب و دست برداشت و گفت یارب مرا با فریدی بقدرت خودی  
و برین قوم بامر خود فرستادی ای بار خدا مرا دشمنان خود از این لعنت

۵۵

کفی من سبحانه و تعالی بدعا عیسی ابن مریم که در اندام مرغ در میان  
جهودان افتاد هر جمع شدند و مهر ایشان بود نام باو تدبیر کردند و اتفاق بکشتن  
عیسی نمودند این خبر شنیدار ایشان پنداشتند و آخر چون یافتند او را هر پند و چون  
در زمین زدند تا او را بران دادند که چون پاکی دارا و در دست با وی در غاری پدید آمد  
و جهان آرا بک کشت جهودان در موی خود افتاد و عیسی را عیسی بن مریم خوانند  
و ادعا عیسی بن مریم و ایشان بر وی بران چنان روشن کشت و شنبه  
عیسی بر او افتاد که مهر ایشان بود چون دیدند پنداشتند که عیسی است  
بلکه فرستاده یاسر برادر کرد پس حتی سبحانه و تعالی بان عیسی بگفت که تامل  
روز بعد از آن زنده کرد و اندک حیرت بر او با آسمان برید و فرمان خدا تعالی و  
در است است از سبب بن مینه که کشت یونس و علی السلام و انجیلان  
که چون الیاس از دست کافران بگریخت تا سخت سوال انگاه باید بخانه مادر  
یونس و یونس شیر خوار بود او می نام و روتن از همکاران مادر خواندگی یونس  
بن مسی و عیسی بن مریم علیهما السلام و مادر یونس الیاس را بسیار محبت  
میداد الیاس کسلی ما اینجا بود آنکه بگوید که تا به مدت مادر یونس دل  
شور می کردست چون که دلش محبت او بسته بود و یونس را روی الیاس چار

شد از بر لبهای پر از غرور و خند آن شد که یونس بخوردن ز سبزه مادر یونس فکر کرد که بوم  
 و طلب الیاسی کنم تا یونس را دعا کند الیگاه خوانست که عمرم کند یونس خفای یافت  
 ماستش که بان یسوی کوه شد تا الیاسی را یافت در پای افتاد بگریست که  
 یونس قوت شد و دعا کن تا زنده کرد بسیار زاری کرد الیاسی را رحم آمد بر خفا  
 سوره ادرست چون رسید آیدست که دم دور است نماز کند و دعا کرد حق  
 سبحانه و تعالی بدعا را الیاسی را زنده کرد و آمد و پیغمبری داد چنانکه مفر ماید  
 قوله تعالی و ان یونس من المرسلین <sup>سوره انعام</sup> خبر کن مالد  
 که از آواز زمرغان خبر ده که خبر یونس در بانگ چه میگوید <sup>سوره انعام</sup> بدو که خدا  
 را یاد کنید ای غافلان خبر ده که طایر و سرور و از چه میگویند <sup>سوره انعام</sup>  
 انشاه است که در است که از ده حق جز کن که غفاب در بانگ چه میگوید  
 البوم گوید که اگر در از باشد انشاهش برکت است خبر کن که در ای چه میگوید  
 انشاه گوید که الرحمن علی العرش استوی خبر کن که از  
 در استخوان در بانگ چه میگوید <sup>سوره انعام</sup> که سبحان الخالق الیاسی  
 سبحان القدیم الکریم خبر کن مالد فمری هم میگوید <sup>سوره انعام</sup> گوید  
 لعنت بر چهره و دان باد جز کن که غواره هم میگوید <sup>سوره انعام</sup> خفا موشی

سپید کرد و از بالا بمن شد خبر کن که کبوتر چه میگوید بخواجسته گوید سبحان  
سرای الا علی اقبل سمایه و اسرعه خبر کن که ناگه چه میگوید  
بخواجسته گوید کاشکی در توی زمین این خلق بنوی خبر کن که ناگه چه  
میگوید بخواجسته گوید هر که بر کس رحمت نکرده خدای تعالی ببرد  
رحمت نکرده بخواجسته چه میگوید یارب نصرت و مومنان را بر کافران  
همه چه میگوید لا اله الا انت عبادک المومنین علی العباد  
فترت و خبر چه میگوید لعنت بر کاهل نماز باد و خبر چه میگوید بخوا  
ن الله و محمد لا اله الا انت چه میگوید سبحان صحت من رفع السماء  
بغیر عنی و خبر چه میگوید ای فرزند آدم غافل مباش از طاعت  
خدا تعالی روایات در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود است که است را بیشتر عذاب در کور از و چه خبر خواهد بود  
یعنی آنکه از بول بریزند و در دهان اندازند و غیبت نگاه ندارند  
بغیر مود که اصحاب آن از شما مفکر است گفتند یا رسول الله انکس  
که نان ندارد و حضرت فرمودند که نه ای مجنون است مفکر آنکه بی غیبت  
مستمان کند روز قیامت هر که داری و حسنه که کرده باشی و بدی که غیبت

آنکه کرده باشد و خود غفلت می‌کند در خبر است که عبد الله بن عمر فرمود  
هر که غیبت مسلمانان کند گویند که آن را زکری در خود زنده و خود پیروز روایت  
است از شقیق بلخی رحمه الله علیه که هزار سفید استار داشت که دی کدوم و  
خدمت بجای آورد و پنجاه و پنج خبر از کتاب جمع کدوم و ز جمله چهار مسئله اختیار  
کدوم و پس جمله کتاب را بدو نویسنده رسید و پنجم تو باندی غارت زدیم و از آن  
چهار مسئله اصل بلاغت با خلاص روایت و با ایمان بودن است  
بسته روزی با بحر شیطانی و حاجت مومنان رسان  
کودن است در خبر است از پیغمبر علیه السلام هر که یکدوم و پنجم را بخواند باشد که  
با هزار تن زنا کرده باشد و هزار عابد را کشته باشد بعد هر که که در اسلام او  
است شهر فراب کرده باشد و لعنت بود بر خورنده و دهنده و خورنده  
و فروشنده و خورنده و این مطلع دعوی است مگر که توبه کنند و خبر است که  
در نبی لاسر ایل مردی بود شهادت داد و حق کتاب جمع کرده بود و هر صندوق  
بغداد که بود پس حق تعالی بر سحر از زمان و حجاب کرد که این مرد را بگویند این علم  
ترا هیچ منفعتی نهند الا آنکه سحر را از بطنی اول درو نیابد و این نه بند که این را مومنان  
نیست و حق صحبت با اهل دنیا نکنند که ایشان لایق صحبت مومنان نیستند

سید بدی بابرا در مسلمانان بگفت که آن پشته مسلمانان نیست و در خبر است  
از ابراهیم ادم رحمة الله تعالی که بوقت نماز شام در مسجد طعانی دید و خواست  
که بخورد خادم برخواست و ابراهیم بدید و با کسی نامید و ابراهیم گفت ای جوان در جفا  
بهین کردی و لیکن با تو عهد کردم شمس خیز اول ایستادست ای در عادیست و اینها  
کنم هر حشرات بکنم و حسد تو اندر دل بکنم و کلام تو بشنوم و ملکات بدی  
باز بکنم و اگر خدای تعالی بپای بندد تو را از این پشته سرور این ابراهیم گفت و روان  
شد گفت طوبی علی کان فیه و کعبه و القلوب چون برانید محاشی  
بزاد خبر است که بداد و بیخبر علیه السلام بدید و از قرابیل عادی شدند گفت  
تو کیست گفت منم و دو بیخبر ارم از نبی اسرافیل گفت انکف التیم چه آمدی گفت  
بدید از تو ادم و بدیدم که چند سال است که بر سر این کوهی است گفت از کوهی  
است تا بر سر این کوهی است و من کوهی است که بر این غار است و در لای اینها  
کوهیست و بر سر آن کوهی است و در آن کوهی است که من بارش  
بدم و هزار شهر در زمان من بود و در هزار شهر و هزار شهر کوهی و غن  
کردند و هیچ بدست نندام اکنون هر کسی که بدید یا مشغول کرد و خبیثی باشد و  
خبر است از رسول علیه السلام که فرمود بر همه دروغ کمر شکنی



است و بر بزم مفضولی را بی بی تن و سر به سخت نه نظر است حاجتم احرم گفت  
که حق سبحانہ و تعالیٰ ستم جای داد اید تا چون حدیثی گویند بدانند که  
خدا تعالیٰ می شنود بقدرت خود و هم چون کار میکنند است موسی  
کاری که از چشم خلق پنهان کند خدا تعالیٰ بقدرت خویش مینماید  
در خبر است **سوال** **صلی الله علیه و آله** فرمودستم ضرور  
نماز و روزه باطل کند و صیوم گفتی و نظر کردن بر زن که حرام است و غیبت  
مسلمانان کردن نقل است چهار کس بخیل نرو و سوم تراند و عاقر نرو و خوار ترا  
بخیل ترا که سلام بر او مسلمانان نکنند و سوم تر است که نام محمد بن عبد الله  
میگویند و صلوات نگویند و خوار تر است که مودنان ایشان **یا الاله الا الله** بگویند  
و نگویند و خبر است که در جهانی ستم خبر حلال و حرام و شبهه حلال عالم است  
و حرام جهل است و شبهه غفلت است و کبر گفته اند که ستم خبر از کسین  
خدا است و ستم شراب دنیا است و خبر است از رسول خدا **صلی الله علیه و آله**  
که فرمود من دو چیز ندانم دوست دارم آن دو شیء مباد و ستند ام و تنگ  
غذا کردن براه خدا هر که این دو چیز را دوستدارد خدا دوست منست و  
خبر است از رسول **صلی الله علیه و آله** و **آله** و **سلم** هر که سه خصلت ندارد داور

او که بسیار از زندگان و درباری که اجل جاها را از خود دور دارد و در  
دعای که هر چه خدا تعالی حرام کرده است بگوید از خود دور دارد و هیچ خلقی خوش  
که با آن خلق با خلق معاشش کند روایت است از عبدالله عمر رضی الله عنه گفت که  
ایمان درست نباشد الا به چیزهای خدا و تعالی نزدیک است و داشتن و بد داشتن  
بجا آوردن بر معصیت و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست دارد و  
سنتهای او بجا آوردن و مؤمنان بدست داشتن بدینانست در هر روز  
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که شنید چیزی بجا آوردی که من خصایص شما باشم  
و بدینست از آن عهد که یا هر او را از مسلمانان کنند خلافت میکنند و احادیث  
که پیش شما باشد خدایت میکنند و کسی سخن منجی بگویند و بدینانست  
لطف ابرید از هر دو طالب حلال باشند و خرج نکند و اید از هر دو طالب بدست  
دست از راه مسلمانان گوناگون است و بدینانست که بدینانست اهل بدینانست  
و بدینانست با شیخ و انزال و بدینانست و بدینانست و بدینانست  
که اهل مکرر بنوا النون مغربی رفتند و گفتند یا شیخ زوال النون خدا تعالی بفرماید  
از غویب استجابت کند بفرمان شما و عا کنید اجابت بفرمان است که دعا عا اجابت  
نمی شود گفت زیرا که فل شما بدینانست و بدینانست و بدینانست

و بران کار نمائید و میگویند که خدا را دوست میدارم و امرش بجا میآورم  
سپیدیم دعوی دوستی پیغمبر نمائید و سنن او بجا میآورید و میگویند که  
شیطان را دشمن میداریم و او افکش نمائید و میگویند که بهشت را دوست  
میداریم و کار اهل بهشت نمائید و میگویند که یقین را دوست میداریم و بن  
خود را کائنات را نش نمائید و عیب خویش را بدهی پوشید و عیب برادر را بپوشان  
میکنید و مرگ را میپسندید و کار مرگ را نمیکنید و نعمت خدا را بپسندید  
و شکر تعالی نمائید و مرده را در کور میپسندید و عیب را بپسندید  
و الا و چه سبب جلوه چشم اباب است در این خبر است که روی پیش از مرگ  
میباشد علی کرم الله وجهه میگوید گفت یا امیر مومنان من مرگ را بپسندم  
و آنکه در دولت میدارم مرا میدهند گفت پس کار کن ای کاه که هر گاه میخواست  
بلکن یکی از خداوندی از خداوندی نخواهد و هر گاه میخواست که میخواهی بلکن  
از ملک خداوندی برو و بر سر کنای که خواهد میکنی پس کنای که خواهد کنای که  
که خداوندی حاضر نباشد پس کنای که نخواهی کنای که نزدیک و دور شود  
و هر گاه میخواست که کنای که این را میتوانم گفتا پس برو و توبه کن که  
حق تعالی توبه کنای که انسان بپزیرد آورده افود بخیر است که عیب را بپوشان

رسید و خاک روی که یارب ازین کوستان یکی بلند کرده و آن تا احوال  
از وی پرسید بعد از آن حق تعالی یک مرده سوار را آورد و بر او صلوات علیه السلام  
گفت که چند گاه است که مرده گفت یا روح الله یا نفوس سال این که از دنیا  
رفته سلام و هنوز تلخی جان کند از تلوی من خبر در در خبر است که عجب  
علیه السلام گفت مردی را دیدم که در میان آسمان و زمین عبادت  
میکرد و گفته ام ای بنده خدایا چه طاعت باین درم رسیدی گفت  
یا روح الله بود و بس در ترک کردم تا این شب بایتم چنانکه میفرماید تو که تعالی  
و نفی النفس عن الهوی قال الجنة هي الطوبى در خبر است از عالم اهل  
گفت که نفس من باین منظره بنگردم چیز کویدم و ز چه خوری گویم برکت گوید  
او و چه پوشی گویدم و ز چه چای گویم در کور در خبر است از ره رسول صلی  
الله علیه و آله و سلم که سه چیز است حق است اول طعام دادن  
سلام کردن دوم نماز شب گذاردن و سه چیز ملائکت است  
بخشیدن کردن و عجب آوردن و بر او و موسی که حق در خبر است که چون  
بنده گناه کند تا چهار نوبت بنویسد امان پس اگر یک نبی کند و نبی  
معمول آن بنویسد رواست کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

که روزی در مسجد نشسته بودند امیرالمومنین عریضی الله علیه و آله  
 برآمد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا عمر که چیست گفت  
 یا رسول الله در مسجدی جوانی دیدم میگردد مرا از در و در و کمر بین آمد و عمر  
 گفت او را نیز در آن عمر رضی الله عنه چون آورد حضرت فرمود ای  
 جوان چرا میگری گفت یا رسول الله کرمه بن از کنهه بسیار است  
 ولی ترسم که خدا بفرستد بر من خشمم کرد گفت ای جوان مگر شرک آورده  
 بر خدا ای عمر و جل گفت نه گفت که زنا می کنی گفت نه گفت پس  
 خدا بفرستد بر من خشمم کرد گفت ای جوان مگر شرک آورده  
 من از بخت آسمان و از بخت زمین بزرگ تر اند پیغمبر گفت کدامان  
 تو بزرگ تر یا عرض حق تعالی گفت کدامان من از عرض حق تعالی  
 بزرگ تر اند گفت کنهه تو بزرگ تر یا مغفرت خدای عزوجل گفت  
 مرا چه کین از کنهه ان تو گفت یا رسول الله من مردی کفن کشم و هست  
 سال است که این کار می کنم روزی دختر انصاری ببرد چون شب  
 در آمد کوتا باز کردم و کفن از وی کشیدم چون پاره پاره رفتم آن دختر  
 سر از کور بر آورد و گفت ای جوانمرد و بل برتر است از آن بوز

نیز به بدی که هر چه قضا بینند و حق مظلومان از ظالمان بستانند مرا  
 بفرندان کور بزم کردی و در لنگرگاه قیامت جنت کرمی پیغمبر چون آیت  
 ستمی بشنید و سه منست در کردن او فرمود گفت ای بد بخت از پیش  
 من برون روان جوان کربان و خردشان روی در بیابان نهاد تا چهل سال  
 شبانه روز میکرد سوت سویی آسمان کرد و دست پر داشت و گفت  
 بار خدا یا اگر نیامر زنده انش بفرست تا مرا بسوزانند و از عذاب آخرت  
 نهد آمد و اگر از زنده پیغمبر اعلام رسد آنگاه بفرمان حق می آید و تعالی  
 جبرئیل پیش پیغمبر آمد و گفت یا محمد خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید  
 که توبه آن جوان قبول کردیم و از گناه او درگذشتیم پس حضرت رسالت  
 پناه آن جوان را طلبید فرمود که توبه تو قبول شد و آنچه کرده بودی بقبول دادم  
 خویش عفو کرد اکنون غافل مباش غافل شود عبرت گیر که باز نه زنا کند گناه  
 کبیره شود لغو بالله مناکه بامرده کند و توبه بخوان باید کرد همچو توبه خصوص که گفت  
 به جانم در کلام محمد عزیمت قوله تعالی یا ایها الذین امنوا التوبه الی الله  
 توبه نفوحو و توبه تفویح لا تلائم است پشیمانی خوردن بعل و استغفار  
 بزبان و در ضمیر آوردن که بران گناه بار نکرد هرگز حق تعالی او را بامرزد

و اگر کسی بر آن باشد که باز گردد بهمان گناه خدای عز و جل او را نیامزد  
توبه تحقیق نمی باید که گریه و رحیم است و در خبر است که ملکی از بنی  
اسرائیل بود او را گفتند که مملکت فلان جامروی طایفه و پارسا است گفت  
او را پیش من آورید چون او را نزد ملک تعظیم کرد و نزد یک خود نشاند  
گفت عابد پیش من مقیم باش گفت یا امیر خلیفه میگوی و لکن اگر روزی از  
دینداری و پاکیزگی خود باز کرده می بینی چگونه ایام این سخن در چشم شد  
و گفت یا قاهر باین سخن و بیری ملکی عابد گفت یا مملکت مرا خداوندی  
است گریه و رحیم است که اگر روزی بگذر گناه از من به بند چشم نگر و از دست من  
ند و روزی از من بگذر و پیش من بگویند در و بکار کنم و پیش تو مقیم شوم که گناه نگذره  
بر من غنیمت گریه اگر گناه کردی خود مرا به گریه پس عابد از پیش ملک بمنزل خود آمد  
تا بداند که روزی اگر بگذر گناه کنی حق تعالی عفو کند توبه درست کن در خبر  
است که چون گناه کاران توبه کنند امر ریش خود حق تعالی بامر نزد و زبشت  
آرد شیطان گوید اگر بدست می که او را این مرتبه است درین معصیت ننهد  
روایت کنند یکی از حکما که گفته حقیقت توبه مومن چهار چیز است زبان  
باز و غیب زانها شستن و سجد هم کسی در دل نکند و از خوشی

و نیاز قطع نکند و مرکب سازند و با شمشیر همیشه به یکباره خویش را بشمارد و خورد  
(۵۹) و اگر ترش خواهد بود چند قطره عسل و توبه بنده و به هر وقت شود تلاوت کند  
چهار هزار است و اول آنکه از بدن بیرون آید اگر چه کسان وی باشند و به دست نماید  
و بنزد خود نشاند و باینگان کند و خود را از نگاه دور دارد و به طاعت  
چند کند و شش می دیند از دل بیرون کند و غم آخرت خود را در این طاعت دارد  
آنچه حق تعالی دانسته است هر مومن را این علامت در وجود است اما اوقات بیان آن  
چنانکه در کلام مجید میفرماید قوله تعالی ان الله يحب المتطهرین  
این معانی میفرماید که جز آنکه با این در پیش نه رود و نکند که حق سبحان و تعالی وعده  
(۶۰) کرده بود که به طهارت در این طاعت حق تعالی ما در این طاعت میفرماید که شما از بدین  
و در که نشنید و لیکن بر شما ظاهر شد از این آنکه در این طاعت خود را در این طاعت که فرمود  
اکنون بر وعده رسید و این وعده بود که کمالی که به باب و در ملت که در  
کرده اند از فقیه ابواللیث و از محققین نقل در این طاعت در این طاعت  
کرده اند که حضرت امیرالمومنان علیه السلام گفت فرمود در این طاعت  
بدر حق سبحان و تعالی روزی بر تو فریاد کرد اینده است چه باشد که طاعتی نیکوتر  
نوری و جام نیکوتر پوشید عمر گفت یاد حضرت مراد و بار بوندی محمد رسول الله



حقایق الهی و عالم و دین و دیگر الوهیکر صدق رقی الله علیه و آله و سلم و  
 بعد از این نیز در راه و در پیشگاه خاتم طایفه ایشان کرده باشد و الله که من  
 نمی توانم از این صبر کردن در شدت دنیا تا بایشان نرسیم و گفته اند که اگر آدم را در  
 او در بار خود هدیه می شود و هیچ چیز نمی شود و شکم فرشته آدم پر نشود و الا جانک  
 بداند این خلاف رای آن پادشاه و ناچار بر پای دارند و زکوت مال می دهند  
 و فرزندان آدم را و چیز از پیشتر از اصل آدم حرص دنیا بود و در راه  
 امیکو داشته اند که در راه و عمارت بسیار میکنند و ناچست بان کسری  
 رسید زیرا که پیش از شما بنا را نداشتند و مال بسیار کرد و در راه و طول اهل  
 کردند و با او برخواستند و شبها گناه مسکن ایشان کور بود و اهل ایشان  
 بر سر رسید و کار و بار و نیای ایشان نابود شد چنانکه علماء و حکما گویند  
 اصل که است حیرت است و حرص دنیا که هر کس که از  
 بیس بود و حرص از آدم بود که هر کس که حرص کرد و خورد و تار و پست  
 بدو افتاد و حسرت قایل بود که برادر خود را گشت و روایت  
 گفتند از آدم که وصیت کنید فرزندان خود را اول سبکو کنید که اهل دنیا  
 نبیند که وفات است و از آدم رو دنیا نگیرد و یاد نیست باقی مقام پادشاه

نبراه که ازین ملایک است بنهادی کار من چنان زندی که دل من در این عالم  
بستم تا کار من چنین شود و آنکه کار من این بود که من کار  
بهوای جو اگر دم تا آخر چنین بشما می یافتم و آنکه من کاری  
که می کنید عاقبت آن کار دیگر که من عاقبت بکسرستم لاجرم  
بمن این نرسیدی چون دل شما بخیری بر نداشتن دوستی  
که من بگویم دل مردم و خودم لاجرم بشما می یافتم و در کار ما  
مشورت بکردی هرگز چنین ندیده ای و از این گفتار شقیق  
بهم گفت که ای از چهار هزار حدیث چهار حدیث اختیار کردم  
آنکه دل نریان منبید که امروز سرا و فردا دیگر برانند اگر فردا  
مان کنید شما بدو رخ بر نرسیدم دل ببال منبید که امروز  
شما را و فردا دیگر نرسد و هر دو بار با شید و هر سه بار  
چیزی که گوید جواب آن حکم کنید بغیر دوح و خلافت نکویند  
بچه عالم السلام فرمود که در دنیا مثل غریب با شید و هر یک از خود  
را از چهار کورستان واردید و چون یک با آمدن بر خیزند امید  
دیگر میکنند و امید زنده گانی نیدرید پس از آن که بپیرید و بر خیزید

شکر کنید پیش از بیماری یاد مرک بسیار کنید و خبر است که مومن در شش چهره  
و علم که عمل مرد را با خیرت و ناید و در قرین نیک که مرد به طاعت رساند  
تسبیح نهمین نیک که مرد در معصیت بار دارد چنانچه عبرت گیران عالم است  
باین و در شش نیک با نضات بودن با خلق تا روز قیامت خشم او نباشد  
شکر کار مرک س خلق تا رسوا نشود و در جمع خشم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که  
حق سبحانه و تعالی در تفسیر فرموده است که فرزندانم تو میگوی که این مال منست مال تو نیز  
منست که بخوبی توان نیز نیست کرد و آنچه پوشی غیر زود و آنچه خبر است که آن بجا نماند  
و شکر تو شود فضل موزنان رواست است از علمای بزرگوار و از زود بیان آن  
اخیر اللهم که مردی پیش رسول الله گفت یا رسول الله خبر کن رکاهاتی تا کنم  
و حق تعالی به پشت برد حضرت فرمود موزن قوم خود کن گفت بر تو باد که بخوف  
باشی و خبر است که این آیت در شان موزنان آمده است قوله تعالی  
ومن احسن قولاً ممن وعلى الله وعمل صالحا و ذال انی من المسلمین در  
خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حق سبحانه و تعالی پیام و موزنان را آنجا  
که او از موزنان در ثواب بزرگتر شد بدان عالم بنویسد و نیست مادی موزنان  
الا نهشت و روز قیامت بلال بر ناقه سوار شود و بانگ بخاز گوید و چون بگوید

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله  
رايد که همچنين بگويد و اول کسرايهاي پيش از او باشد و ثواب موزينه  
بيشتر از ثواب عزراست روايت است از فضيله ابوالميت که گفت  
ده چيز نيابد موزنان را فضل موزينه يابند و آنکه وقت نماز نشاند  
و حق جماعتي نگاهد و در آنکه اگر غايب باشد و ديکري بجاي او باشد  
گويد غم نبرد و آنکه بانگ نماز درست گويد و ثواب آن از خداي تعالي  
خواهد که بر مردمان مستقيم نمائند و خداوند عز و جل و تعالي  
و حق بگويد و تو تکبر ياد و ريش بيگانه داند و آنکه مستقر جماعتي باشد  
چند آنکه قوم را شوار نيابد و اگر چه بجاي او يا بسته چشم نگيرد  
و آنکه بانگ نماز در آن نشاند مسجد ياک دارد در جهر است که امام را  
سيزده چيز نيابد تا نماز او نماز قوم درست باشد و اول آنکه قرآن را  
خواند و سخن ننگد و بگويد و بگويد و بگويد و بگويد و بگويد و بگويد  
چهارم خود را از حرام و شبهت دور دارد و حق و حرام را از خود است  
نگهدارد و قرآن در آن بخواند مگر بر جهر و قوم و خوشتن بنهي ننگد  
پنجم در نماز نشود و نماز بگويد و امرزش خواند و قوم را که امام شفيع

قوم بودند بعد از سلام دعا بخواند و گفته خیاست کرده باشد و تم از در مسجد برسد  
 بنشیند چیزی بخواند و مردمان که در آن کفایت باشند و است است از ابو سعید خدری  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پنج گروه را خاصیت است اول از سینه که شوی  
 خود را فرمان برداریم فرزندی که مطیع مادر و پدر باشد و اگر در راه  
 کعبه میرود آنکه باطن خلق نیکو کند و اگر در مسجد یا کنه از گوید و قیام ابو الیه  
 گفت مسلمانان تا موزنان را امین کرده اند تا از خود و امامت بر گردان  
 بود در ماه رمضان پیش از غروب یا کنه از گوید تا سحر خوردن و شوار و غلظت  
 و یا کنه از شام نگوید تا اختاب تمام شود شود که هر سه روزان روز نهاده و نکود  
 در جاست که پیغمبر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روز قیامت است که روز فرج  
 و نوال قیامت و فرج الا که بر خود اهل مردی که امامت کند یا امامت او مضمی باشد  
 و آنکه پنج وقت موزینه کند از هر خدا و خدا که در زمان حق تعالی مطیع باشد و او  
 است از ابو هریره که پیغمبر فرمود که اگر کسی به اندک یا کنه از حد حیدان خضیقه و ثواب  
 است هرگز نماند و چون موزن یا کنه از گوید شش بنزد همچنان بگوید چون  
 علی علیه السلام گوید شما بگوید لا حول ولا قوت الا بالله (سبحان الله العظیم و کبیر)  
 شصت بار بدارند و او بگوید و موزن یا کنه از معنی یا کنه از ندانند چون (الله)

۱۵۹  
اگر الله اکبر معنی است که ظاهر است خدای اعظم و اجل یعنی بزرگ و بکارگزار  
فرمان او بزرگ و بفرمان او مشغول شوید و دست اند نباید باز دارید و چون  
اشهد ان لا اله الا الله و معنی است که خدای عز و جل یکیست و او را  
شیرین است و مطیع و فرمان بر دار باشند و آنکه فرمان او نماند و نماند از  
مطیعان نباشند و چون گوید اشهد ان محمد رسول الله معنی است که خدا بی‌عیب  
بسیار فرستاده سوی شما بگوید و آندراست گوئی دارید هر انچه حق تعالی  
فرمان فرمود شما را تا مطیع باشند و چون می‌آید الصلوات گوید معنی است  
که شما شبیه سویی نماز و در وقت نماز برای دعا دارید و قافیه نکنید و چون می‌آید  
القلی گوید معنی است که شما بپند سویی رستگاری و نیکبختی که شب  
رستگاری شما نماز است نماز را برای دارید تا از خدا پسر برید الله اکبر  
الله اکبر معنی آنکه خدای عز و جل یکی است و او را شیرین است و خدای عز و جل  
دیگر نیست و نماز از هر خدای یعنی هر که روی از خودست من بگردانم و روی  
بروی تنگ کرد انم و بر روی بسیار خلق نکند قوله تعالی و من اعرض  
عن ذکر رب فان له عیشتا ضحکاً قال البی صلی الله  
علیه و آله و سلم انه قال الصلوات عماد الدین فمن اقام

صها بقدا فاص الدین و ص ت ر کها فقد ص م الرکن  
ایضا ص ت ر ک الصلوات عاصدا و متعبد ا حنی ص  
الوقت جلوس فی الناس ثمانین حقا و الحقیقا  
نون سله حق تعالی بقدر وقت جای مومنان بل وصیت  
فرمود است بنماز و امیر المومنان علی رضی الله عنه فرمود که این است  
قد بیان الرشید ص الغی فمن لیسکفه بالاطاعوت  
از عجب دلیل هم بود که ایمان رسالت بکوب بر نزد و از امیر المومنان  
علی پرسیدند که غیبت چیست اند فنی خ وادی است بزرگ بزرگ  
او گفت یا مقدار دنیا و اندران و امی غار است و اندران غار  
مار می آفریده و آن هزار سر دارد و در هر سری هزار روی دارد و در  
هر روی هزار دمان و در هر دمان هزار دندان دارد و در هر دندان  
هزار رازی دارد نام آن مار غی است هر که بیک نازد یا مسدود بعد ترک از  
جای او اندر دمان آن مار بلند در جگر است از پیغمبر فرمود که مرا بجهنم چه بردند  
با یکی شنیدم که ستم و بیست در ملکوت افتاد و است بدیدار بد چهره کل گفت  
یا محمد متر من کفتم این بانگ چه بود گفت بانگ غی است کفتم غی چیست

۱۵۱

بار رسول الله و در رخ چاه است و انرا غی میخوانند بر اصرار شاه فرامی چهارده  
هر روز الی نهمی او و اندر آن چاه است هر روز بنهاد بار فراید میکنند گفتن آن  
غی جای گشت گفت از است نو که روزی غمی بخورند و امر فرمایند  
او بجای بناد و در شهر است که هر چه غازی که پیش خانه نماز کنند بگذرد چهل روز نگذرد  
در خانه نماز کنند هر روز از شویست آن چند نماز در شهر است که زیاده بود و است که روز  
بشوید مادی سبیه احمد و خود که در آن روز پیچید و در آن روز در آن روز در آن  
تهدان کردن که جدا کنند مایه زبان فصیح گفت مرا میارید که بفرمان حق تعالی  
ایم چون این زن را در کور نهند بکار بار دیگر بر کمر آن زن بیایند که این زن را  
گفتند که این زن چه گفته دارد گفت یک شمشیر نماز باعداد بعد از آنکه در خفت و در  
بدن تو به رفت و حق تعالی بر چه که به پیغمبر فرستاد گفت که نگاهدارید الانماز فوالله  
حافظو علی الصلوات و الصلوات الوسطی حق تعالی چند جای در کلام قدیم  
است از خبر است که آورده اند که در آن روز ابو حفص نخاری بر سید که به با آنماز  
بنمود و بجهت حاکم نشود او را و بجهت کوی ابو حفص دیرگاه سرفروهر چون را آورده  
و گفت اندیشیدم اندر نفس که یک نصیب او بار میسازد نمی بینیم او ضعیف فرمود  
که که از کافران روزه دارد و یا حج کند یا ایمان دی حکم کنیم و اگر نماز در اید یا نه



حکم کنیم مابین آنکه نماز چهار رکعت بر همه طاعت فضیلت دارد نزد حق تعالی غایت  
بهرای ایمان است زیرا که نماز ایمان است و در ایمان نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود انکبسی الادل خیر من الدنیا و صافیها و خبر است که امیر المؤمنین  
علی با آنکه تکبیر اول بنا فیه چهار رکعت نماز گذارد تا مگر فضیلت تکبیر اول نیاید  
در شب خواب دید که چهار سراق از پشت او ردند بر سرافق سوار شده هزار بار  
بر پرستش چهار هزار سال بر پرستش فضیلت تکبیر اول بقاقت با معاد پیش پیغمبر  
گفت پیغمبر فرموده تو میگیری یا صن میگویم گفت توفیر می گفت یا علی تواند  
خواب انچه دیدی اما اگر هم عمر دنیا ترا باشد و اقیامت غازی گذاردی فضیلت  
تکبیر اول نیاید فضل نماز روز یکشنبه پیغمبر فرمود هر که روز یکشنبه چهار رکعت  
نماز بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه یکبار من الرسول بخواند حق تعالی ثواب  
پیغمبر آن را بدهد و بخواب در پشت روز فضل نماز روز دوشنبه دو رکعت  
نماز کند چون افتاب بر آید و در هر رکعت بعد فاتحه ایتة الکرسی یکبار و ده بار  
انا اعطی الخ یا الله حق تعالی در شب او را کشته بدهد از زرسرخ و در روی هفت  
تصد و دوازده فقره یا نقد ساله و بر هر فقره هفت غرقه و در هر غرقه هفت  
نهاد از زرسرخ و از لعل و یا قوت و در جوار هر مکمل و فرشته های حرم

کستوه و بران فرشتهها حورالعین نشسته و پیش بر حورالعین سفاده حورالعین

استاد و هر یکی جلای پوشیده و چنانکه لا عین غارت و لا عین ذات سمع

فضل نماز و روزه شبیه پیغمبر فرمود که روزنامه شنبه از ولادت کالبلیس آسمان

بر من آمد و در ای روز پنج گناه شد و ملک الموت بر آرم مسلط شد و قایل

بر اهل بلا گشت و ایوب مبتلا شد و هر گناه دو رکعت بگذارد و در هر رکعت

بعد فاتحه و التبت و معوذتین هر یکی یکبار بخواند حق تعالی مقابلی بر حرفی ده

حسان بنو بسند و امر زید شود و است بر وی از نیکان کند ایوب پیغمبر با حید

فضل نماز و روزه چهار شبیه دو رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد فاتحه یکبار

اذا لمزلت الا امر حق و بار اخلاص حق تعالی و بر از تا یکی

خیاست گناه هار و هر که تا یکی روز چهار شبیه و اساسته گرداند

بنور معرفت و ثواب عبادت بتغسل ل باید و تمام اعمال بدست کند

یابد و حساب آسان بود فضل نماز و روزه شبیه پیغمبر فرمود که هر روز

پنجشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعت فاتحه اذا جاء نصر الله و فانا اعطنا

هر یکی پنج بار بخواند بسلام چهل بار و در هر رکعت حق تعالی او را از آفات

بهرت گرداند و ثواب عبادت ده سال باید فضل نماز و روزه

و غیر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر که روز ادینه دو رکعت نماز  
کند و بعد از رکعت اول بگوید فاتحه صد بار آیته الکرسی و ده بار آیته صد بار  
اعلاص نبی اسلام این دعا بخواند یا نور اللو یا رحمن یا رحیم  
یا حی یا قیوم یا فتح لی الوار یا رحمتک یا ذاب مغفرتک و  
صن علی بن خل الجنة یا عیسی من النار پس هر چه بپوشد  
و هفتاد بار این دعا بخواند حق تعالی بپاورد و دنیا بر وی نیاید که از  
وی باب بهشت رود و ثواب این نماز پنج گانه اند که بخدای عز و جل  
چهل فصل نماز روز شنبه بخواند و هر روز شنبه چهار رکعت  
نماز کند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار قل یا ایها الذین آمنوا  
بعد از آیت الکرسی بخواند حق تعالی فضل عبادت بهشت به او  
بدهد و ثواب توریت و انجیل و زبور و فرقان بپاورد و بهشت بپاورد  
نعمت و میرا از دنیا که در این فضل آتش بخشنده بهر صاحب شود  
هر که به پیشینه شش رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد فاتحه یک بار آیته  
الکرسی بخواند که شقی باشد حق تعالی شقاوت وی دور کند و سعادت  
در برانویسد و حق تعالی بخواند صاب الله و یست و عند ام

الكتاب فضلي نماز شب ادینه بنفوس و جسد فرمود که هر کس نماز شب بخواند و معیت سجده و رکعت  
من آمد و گفت یا محمد که شب ادینه دوازده رکعت نماز کند و در هر  
سجده بعد فاتحه یا نوره یا اذکار است الا ترضی بخواند بعد از  
سلام صد بار یا حی یا قیوم یا اهل الجلال الاکرام و صد بار سبحان الله یا اهل الجلال  
ادرا از شریعت اوقات این کردار و غایت مستجاب گردد و در هر سجده و رکعت  
و تسبیح در پشت رو در کتب آورده است فضل دیگری هیچ عبد الله انصاری  
روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر که روزی صد بار بگوید لا اله الا الله  
الحق البیّن حق سبحانه و تعالی مجال سعادت او دوازده رکعت کند و سکره  
اسانه و کون و پروردگار کند و غداپ و پنج روز کند و در هر روز تسبیح  
ترو قدس بر صراط روان ترویج است و هر شب که بخواند در غایت هر که روزی  
صد بار استغفار گوید از تائبان باشد و آنچه قسمت او است بدان رضی  
باشد و در آن هر یک بنده و هر که این بخند خواند و ثواب این بخند و پند  
بخند که حق بروی نماز نیست الله الحمد رب السموات  
والارض و هو العزيز الحكيم در غایت از پیغمبر و نوره  
که یا نوره بار اخلاص بخواند حق تعالی او را در بهشت هفت ایوان بخشد

[illegible]

مومنان هر سال در عرق غرق باشند بدین طرف و بندان میدهند  
و حصص آنها را طلب میکنند و خلعت میگیرند و بر مومنان نخاص پنجاه هزار  
سال چنان بگذرد که یک عت باشد پس عاقل را در حبس بود که اندر زندان  
در بنا جبر کند تا حق تعالی او را در روز قیامت با سان کرد و اندان را آتیه نماند  
روایت است از فضیله ابو الیث ان عبا رسول الله پی هر سوره رخصی از الله ششم  
چهارم حبس فرمود که در روز قیامت هزار بار تا ششصد تا سبعه شود و در هزار  
سال تا ششصد تا سیاه گشت اکنون همچنان سیاه است از شب تا بیک  
تر و این فرزند را مادام اب حبس نمی استار او را بر میدهند از کر ستن بسیار  
گفت حق تعالی بنده و عده کرده است که اگر تو کنه که من در ستموم باش  
بدارم پس چگونه نگریم خیر کن ما را که این چه جایگاه است که یکبار آفتاب  
فرو رفت و پس عرق فرو رفت بدانکه فرعون مادرش را میبرد و موسی  
یا نبی اسیر او را از مصر برود شد و فرعون را که عجب ایشان روایت است  
که با فرعون جد و خندانم بر سر او که هم از سپاه تازی سلطنته و کسوت این دنیا  
و بر سر زرات پرشیده در گردن اسبی طوق زین کرد چون سوار شد بر او نهاد  
و بر او زینش ایشان را رفتند چون افتاد بر سر او موسی علیه السلام

برگشته رود و یار رسید فزون با سپاه از عقب غلبه کرده همه شمشیر برگیرشید و در رسید  
و شعل افشای شمشیر یافت همه عالم بر تو گرفت چون نبی اسرائیل خیال دید  
ند هم ترسان و لرزان از هیبت غرورش برآوردند کرد و سعی در آمدند گفتند  
ای رسول الله اینک سپاه دشمن اندر رسند و از ما یکی نخواهد گشت  
انگاه موسی علیه السلام رو عا شد و گفت اللهم لك الحمد و لك  
نصلي و لك المنة تعالی عروجل بر موسی و حجی کرد و دعاها بر دریا نرسید  
موسی علیه السلام بر تیر تقدیرت یار تعالی در از جدا شد و شگافت و دوازده  
گوشه گشت جهانگرد و کلام مجید میفرماید توله تعالی کان کل قریب کما استغور  
العیظم هم یومیم چندان فرخ گشت که ازین شتر تا بان سربید بر شد موسی علیه السلام  
باقوم خود گفت که اندر بکنید بدایتی گفتند که این قعود ریاست چون  
در سیم میاد که ستوران ما در کل فرو رود میترسیم انگاه حق تعالی فرمود تا آنجا  
افدات تمام انجا تاباخت و ما در بروی زمین انجا در زید چنانکه در حد  
لیکون ان کوه می دریا خشک کرد و امید پس قوم نبی اسرائیل و سالن کوه چو  
اندر در یاد آمدند نبی اسرائیل و آورده کرده بودند که هر کوهی هر کوه در آمد  
نزد هر کوهی کم و بیش بر از مرز دنا استغفاد بود چون هر دو ازین گروه درین



در بار رسیدند کردی که همراه موسی بودند گفتند ای رسول خدای ما با تو میرویم  
فاما برادران ما را بفرستند تا هم حال دارند غرق شده باشند یا سپاه فرعون گرفت  
موسی علیه السلام گفت سلام است همچو ما میروند که کوچهها انکار حق تعالی موسی را  
فرمود که ای خود برید است و چوب بر آن کوچهها بگردان تا آب آن کوچهها در تخمه  
شود و چون گردانیدیم که کوچهها در چوب خشک گشت بخاک کنیم بگرد بگرد میدیند و از  
یکدیگر با خبر میشوند با هم ما موسی سر است از دریا برآمدند موسی علیه السلام باز گشت و دعا  
بر آب کردند و در هم افتاد سپاه فرعون نتوانند گشتند خدای عزوجل فرمود که ای  
و سرک البحر را بگو تا صبح چنین صحرایان یعنی که آن دریا را بگو  
بخت بدرستی و سلامت که فرعون را با لشکرش گردانیم بر فرعون چون ماسه بر  
دریا رسید آن کوچهها را ماسه باز شکفت دید و ماسه شد فرعون و فرعون با قوم خود گشت  
پرسیدند که چیست من دریا بگویم باز شکفت و گشت و که تا بندگان گرفته  
نمودند بگویم پس گفت انما ربکم الا علی الفاهیمه خاصان و فرعون  
و جمله سپاه فرعون را سجده کردند و فرعون چون در شکافه دید و در دل او هبت  
افتاد خواست که باز رود جبرئیل بآبادیان ایلو نشسته پس سپاه فرعون در آمد  
آوردند اندک در سپاه فرعون یک ما دینیم هم نبود پس جبرئیل فرمود که در



اینقدر پیش اسب فرعون بدریاد آمد اسب فرعون بر روی مادبان  
از جایی برآمد و بد مادبان جبرئیل در رفت فرعون هر چند که شدید است  
و باز نشستن نتوانست و از شرم گسل گرفت تا اسب جلو گرفته باز دارد  
عاقبت اسب دنبال مادبان کشیدند و در ریاد سپاه پس او را از  
عقب سپاه فرستگان آمدند نعره زدند که در بر وید تمام سپاه بدر باشند  
چنانکه هیچ کس سر بر نماند حق تعالی فرحان داد و بیا که یکدیگر با یغمان خد و  
شکست و هم غرق گردانید بانکه عظم از ریاد بر آمد چنانکه سهم و دل نبی اسیران  
افتاد گفتند ای رسول خدا این چه بانک گفت متوجه شد که در ریاد و شدت فرعون  
در با سپاه غرق گردانید قوله تعالی فاصقنا صخر احق اغرنا اصقنا  
ان تعور با بیکه بکبار افتاب انما ساخت والسلام خیر ما که ماه  
بمتر سلمان بدادمان که بود که نه آدمی و نه بری و نه ملک بود و نه بد آنکه  
خدا تعالی میفرماید قالت غلله يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم  
لا يحطمنكم سلعهم سليمان وحنوده و هم لا يشعرون  
و آنچنان بود که حق تعالی بارت سپه سلمان داده بود که هیچ کس  
هرگز گاه که چرخ و آسمانی در صد فرشتگان شکر گاه بودی است

پنج فرسنگ ادعی و دست و پنج فرسنگ بری و دست و پنج فرسنگ و پان و دست  
 و پنج فرسنگ چنان دراز تر سرخ بود و دست هزار گریه زنی بر دست کند  
 بود که بران پستان و پستان و علمان نشسته بود دست هزار گریه زنی  
 که علمان بری و علمان ایشان نشسته بود و پستان و علمان بود و پستان و علمان  
 نشسته و عبادت مشغول بودی که پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 و در آن روز نشسته که علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 علمان و علمان نشسته که علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 ساخته بود که روزی که علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 ماهی با نوح و عبادت مشغول بودی که پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 و پستان و علمان نشسته که علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 درین ساخته و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 مرغ درین ساخته و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 بران ساخته و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 درین ساخته و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان  
 و پستان و علمان نشسته که علمان نشسته بود و پستان و علمان نشسته بود و پستان و علمان

عن

بخدمت استاده و مرغان اندر بود ابا لهذا فراموش و هر دو دریم بافته سایه کردندی  
و فرستگان اندر سپاه بر سر سلمان با ایستادندی و با شترهای افشانی که بر دیوان  
میفرستادند کردندی و میفرمودند که ای شترها که با سواران میفرستادند قوله تعالی و حق  
منع الاعراب ان ینزلوه و صوت من اب الیه می می و هرگاه و خشمش  
او آمدندی بایکدیگر دعوی کرده اند و و شتر که هر چه و دست کرده بودند  
پنجما بر زمین میزدندی آن چهار مرغ که بر سر درختان بودند بال و پر میزدند  
و آن اردی که زیر کمری بودی بر خود بگردیدندی تا کمری در گردنش انداختند و  
آن کمران در درختان و مرغان همه با کمری چون اسبها بگردیدندی و با کمری بر  
خاک می پس سپهر در سل خضمان افتادی و از رختی منکر شدن و کوهان گواهی در  
و ده دادن نمی توانستندی آن مرغان بکشتندی و روی به مجلس سلمان کردند  
و از دران ملک و علمبر معنادندی و میدان علیه السلام زبان مرغ و ماهی و کبک  
است همه بر اینج خاکنه میفرماید قوله تعالی یا ایها الناس و  
عسلان منطق الطیر و او تینا صفت کل شیء و سدا له  
نکشد از بزرگ خرمای نیل غمی یا قیصه و از نمای آن قرض جو فرو  
و شباهه آن قرض بکر قیصه آنجا که به رویشان و زاهدان بودی

(123)

بابت آن روز افطار کردی و گفتند یا پیغمبر خدای بادشاهی بدین عظمت  
که تراست و تخت روان و داری ترا ز نیل بافتن چه حاجت است گفت من  
بادشاه نیم میکنم بادشاه شده است غرور جل و برکت جانب مطیع نداشتند بودند  
و دیگران شک ترا شنیده بر روی که آن جدا نکرده شتر فرود شدی که اسبها از شک ترا  
شنیده بودند و بر آن برکت چون حوض قوله تعالی و جفان کما الجواب و قد  
سألت عبادک و مرسلان را هزار زن بودند شصت و هفت نفر و چهار صد پری و شک  
از اینک که شک بودند هزار کرد و داری و هزار پنهانی آن بود هزار خلق زیر او بود  
آن کو شک بود و بلندی هر طبقه چاه کرد بود و سبزی دیوار آن ده کرد بود با کثیر بود و شک  
چنانکه هر کاه که افتاب بر آن کو شک و دنا فیه هم روشن گشت و از این حکم تر بودی  
و هزار آن در آن هزار طبقه بودی و آن کو شک را هزار رکس بود هر رکس ده سیوا  
بستادی و کو شک را بر گردن بیکه فشندی هر جا که فرمودی و بادر فرمان بود و آنست  
سیمان هر کس رفتی و در هوای بر دی با چندان عظمت و با چندان خلق پروری و  
هر کس در مشغولی نبود بودی که بیا بر زمین آمد چنانکه میفرماید قوله تعالی و من یجهد  
له السعی یجری یا صر کار شفاء حمیت اعدای یا میدادن  
تخت را بر دشت با هم عظمت اسطرخ رسانیدی بر زمین فارس

و از آنجا انتخابگاه محمد کابل را بنمودی یکماه مدد قوله تعالی و لیسلمان الر  
بح عاصمه خمت اصحاب خود و هاتمه و س احوها شهر بامدادش یکماه  
عده میردبی و شبانگاه یکماه را ده پادردی پس روزی تخت سلیمان بر باد رفت  
تا که ریز فادری تفلان شد که بدست المقدس است در آن فادری موران بود  
چون تخت مهر سلیمان علیه السلام را مهر مودان دید و از او مر مودان را که در  
دید و سنگهای خورشید که سلیمان بی آید با حال او در شکله و نشود قوله تعالی  
حتی اذا اتوا علی فداد النمل قاله تمله یا ایها النمل ادخلوا فی مساکنکم  
لما یحطمنکم سحر سلیمان و جنود و هم لا یلتفتون حتی یجوزکم  
باد و فرمان نمود که سخن مرغ و ماهی از خنجر دور یا یکبوش سلیمان میرساند پس  
آوزان مور یکبوش سلیمان علیه السلام بادر سمانید و سکه میل به بود چون  
سلیمان علیه السلام نزدیک مودان رسید تخت فرود آورد و مور به  
طلبید که مهر مودان بود پایش لنگ بود و مقدار کمرت بود سلیمان علیه  
السلام میر رسید که ای مور چه خبر گفتی مهر مودان را که اندر روید  
در سنگهای خورشید تا بمالد شمار سلیمان و سپاه او و ندانست که بجز  
ام و خادیم و نگذاشت که کعبه از من رنجی رسد و از سپاه من مور گفت

(۱۲)

کهای پیغمبر خدای تعالی است که تو میگوی ولیکن من هزار بار نام را نصحت  
کردم جایز است و نرسیدم که آگاه نباشی و ربی بانیان رسد و یکبار که  
از دست موران که میگرفت برسد و موران را نیز گفت هر دو دیگر سبانه  
تو مشغول بموران شوز و دانز که حق تعالی بماند سلمان عالم اسلام بنیست که پیغمبر  
مبغوباید قوله غلبه صا حکما من قولها پس سلمان علیه السلام مورو  
و گفت مرا بپندی ده آن مور گفت ای پیغمبر خدای میدانی که چرا سلمان  
نام تو کرده اند گفت نه گفت آنرا که سلیم دل هست و تسلیم باد و آید که هر  
پیمانی تو ترا میگوید اند بدانکه عاقبت بر باد است در آنچه دیدی همه بر باد رفت  
مهر سبایان که گفتار آن مور استوار آمد سخن گشت بنده و منده این مور  
بود که خبر کن ما را از تخمین بنیاد جهان کدام بود و آنرا بداند که  
بیت المعمور است و آنچنان که آدم علیه السلام از بهشت بدینجا آوردند و کوه  
سمرانه سپه و از زنده و جده ای بهشت نظر نکرد میگردیست و از زنده و  
که کرد تا از بسیار که رستی خدای عزوجل خواست انجم داند و او که گفت  
و تسکین که در فرمان او از بهشت خانه ملا و در انداز پا قوت رخ و آب  
که امر و زکیم است اینجا نه دانه و آن بیت را مدور بود از مردم و برینگی

سهرابی بود که غریب در اندام خانه قند یلدا فروخته و حج الا سو که بر کن کعبه  
 میخانه آن با قوت پشت است آن حجره در شب المعویه که بر کند و فرشتگان  
 که آن است صفت زده ستاندند و از بمقیان دنیا نگاه داشتند و زیاده  
 از آن خانه که بوی است و آنجا که حرام است تمام جای فرشتگان بود پس آدم بدین  
 ریک آن است آوردند تا زیارت کرد و حج او خشنی که چو بکنند رند سال انگار  
 چو طوفان پنج خاست این است به با سمان بروند اکنون در آسمان  
 چهارم است بهر که بر قیل فرشتگان است بیت المعویه و الله اعلم  
 سوال منبر که بهر که بکنند تیرین بنادر جهان کدام بود و الله اعلم  
 چرخ فرعون بود پنهان که میفرماید قوله تعالی فاو قد لی بالها صان  
 علی الطین فاجعلت لی صرحا علی الطاع الی الله صوبی  
 وانی لا اظنه من الکادین فرعون مروزیر خود و  
 یلا مان بنای بسیار که بکنند تر از آن که کنیز جهان نباشد تا با سمان  
 بروم و بنایم که بکنند خدای موسی است بانه که موسی را فرستاد بهر صوبه  
 الکاه یون است و کادیکان را جمع کرد و چرخ زد که بکنند و کادیکان  
 پنجاه هزار است و بودند و شمار یکباران بنود تا هفتاد سال کار کردند و مثل

منجمله برآورده اند و بعد از این بلندترین مقامی که سرنگرده چون آفتاب برآمد پادشاه  
 در آن شب بی فرویدمان اندودن او چنان سخت بود که فرعون سواره بران چرخ و غنچه  
 پس موجب چون دلبری او و بد نظاری و بد قول شایسته حق تعالی فرموده موجب بختاره  
 که هر چه خواهد میگذشت و گمراهی خود و او را چنان با هم کند من یک هست نیست که در این مقام  
 بگردد با مصلحت جبرئیل و فرمان شد تا سبک بران بنامد بگرفت پرتاب کرد و چنانکه  
 پاره گشت یکباره بر زمین افتاد و سنان افتاد و یک در میان دریا و چنانکه مشرب  
 افتاد و بر یکدم نیست که در این قدرت خویش در هر کس ما که طعانی بود  
 که از اینست و معلوم این مایه ایست بدانکه این مایه صبح علی اسلام بود چنانکه میگوید  
 قوله تعالی ما عسی ابن مریم اللهم ربنا انزلنا علیها صايد کا صوف السحاب  
 تكون لنا عید الا و انما و اخرنا زایه ضلک و امر و قنا و انت خلیف الراضین  
 و انچنان بود که عیسی علیه السلام بر قوم خویش گفت که بیکه روزه بدارید پس هر چه  
 خواهد حق تعالی بدید چنان بیکه روزه بدارید که گفتند که اگر بیکه روزه بداریم  
 نهاده می ماند روزه داری و بهمانه کوی ما نونه نه ایم و سب کشیدیم از خدی خود ما را  
 بهمانه نخواه چنانکه میفرماید قوله تعالی هل یستطیع ال یا ترسل علیها صايد کا من  
 السماء و عیسی علیه السلام گفت بر سر سید و دلبری میکند بخدای عزوجل قوله تعالی



تعالى الحق الله الذي استمر به موصوفون كقوله تعالى انما نؤمن بما  
ما يقين كرد که بر هم نوزمکوی راست میدارم قوله تعالى قالوا اصابنا  
ما كل منها و تطمين فلو بنا و نعلم ان صد قمتنا و تحسونا عليها  
صفت الشاهد بن ابي عبد الله عليه السلام دعا و سرای کرد و ثنا خواند مایده  
بفرستم و لیکن بدان شرط که طعام مایده بخواند و پس از آن کافر نشود و  
ترا راست گوی پذیرند و الا لا من این سر اعتدای کنیم که در جهان کس  
ندیده باشد قوله تعالى فاني صلت على عبدك من بكسر  
بعد منكم فاني صلت على عبدك فاني صلت على عبدك فاني صلت  
پس پذیرفتند و شرط کردند و نشدند میگردانند از اسما و سوره میا  
شد پوشیده همه میگردانند و هیچ علیه اسلام تضرع میکرد و ثنا بخواند و میگفت  
اللهم اجعلنا رحمته و لا تجعلنا رحمته و اجعلنا رحمته  
الکاه مایده بر عیسی علیه السلام نازل شد و بوی خوشی می آید که هرگز از آن  
خوشتر نباشد عیسی علیه السلام گفت یکی از شما که مطیع و فرمانبردار  
حق تعالی باشد بر خیز و حمد و ثنا بگوید و سوره مد بکشد بگوید گفتند  
یا عیسی این کار است محال دیگر نیست بر عیسی بر خاست و حمد

سالفت و سکر کای او رد و سر پوش سفید برداشت و لعنت بسم الله  
 چون مایه باز کرده دید یک کوزه بود دیگر مایه نازک کرم و بریان کرده که روغن  
 از آن روان بود و اصل از آن مایه نازک بود دیگر مایه نازک از نهاده و دیگر مایه  
 سکه نهاده و بر سر کرده شیش خود را نهاده و دیگر مایه نازک نهاده و بر سر نهاده  
 نعمت آن مایه را رسیده بودیم حیران ماندند که هر که بخواند جزیرتدیره بود و نیکو ایادت  
 گفت که ای پیغمبر خدای خفته که این طعام بهشت با طعام دنیا است صلوات الله علیه  
 گفت شما دارین نمود ازین دلیلی که حق تعالی بفرستاده است از غیب یکی گفت ای پیغمبر  
 خدا از بهشت و دنیا بقدرت خود فرستاده است از غیب یکی گفت ای پیغمبر  
 خدا این پیغمبر ازین نمائی تا اهل ماقبر را که در عیبه علیه السلام او را داد که ای مایه زنده  
 شود جهان زنده شود چشم بایشان باز گشاید و همه تبر سید عیبه علیه السلام گفت  
 باز در بخوابید چون قدرت حق تعالی بیند طاقت ندارد بر حیرادت را ای مایه زنده  
 چون مایه ای همچنان بریان گشت که بود گفتند یا نبی الله از میان کس دستند  
 نخواهد که اول لغت خود بخور تا ما این شوی و خودیم عیبه علیه السلام گفت معاذ الله  
 که من بخورم که مرا حاجت نیست بگو از در خواسته آن بخور از ایشان بچکس است  
 دراز نکرد پس علیه السلام در دستان و سکنیان را بخواند گفت بخورید و میخانه  
 خداوند بخور و سکر بکنند مر خدای را بایشان بخورند و سکر شوند بر خاستند

و دیگر می‌نشیند و همچنین تا هزار و سیصد و نود و یک سال سفر می‌نمود  
که از آن طعام چیزی نخورد و نه از آن آب آشامید و اگر فقیر خودی تو نگردد و هر چه  
که از آن بخوردی بر حسب کثرت پس مایه با سمان رفت است از بدند که هر که  
بر حسب شوی و غایب است و هر که بر حسب و دوم نیز از سفر خود آمد هر که می‌نخورد و بدو  
از سفر و چیزی و تو نیز جمع شدند و بخوردند و بر عیبه حمت که بدند بر نوبت نه از سفر  
بنوبت خود در حق تعالی تو نگران و منع فرمود که پس از این تو نیز بخوردند و تو نیز  
جسد بردند و گفتند که عیبه علیه السلام ساحر است و این همه ساحری می‌نماید عیبه علیه السلام  
گفت اکنون بزرگوار عذاب حق تعالی بر سر نگاه حق تعالی فرمود که ایشان  
شرط کرده بودند و شرط بجا نیاوردند و شروع کرد و ساحر کردند ایشان را عذاب  
کنیم تا در میان عبرت گیرند عیبه علیه السلام گفت قوله تعالی این تعذ بهم  
عبادت الله و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم پس ایشان  
بسیار و عیبه تن بودند که شرک داشتند و بخت داشتند و با ملایم شوکت گشتند و کرد  
خانهای پستی می‌نمودند و میان چنان دیدند و فری از خلق برخاست همگی  
همش عیبه علیه السلام آمدند و عیبه بسیار که رسید بر تری و با قاصد و اب اثر  
و همان همی رفت عیبه علیه السلام هر یکی را بشناخت و گفت فلان ایستاده

بجانبند که پسیم هم نام و از پنجو هوکان در خلق بگردید و در ستم  
هم نگویند و رفتند نعوذ بالله منها و من عذابها و تسخطه  
سور اخبر کن ما را که اصل این دریا چیست و از هر جوی مشهور و مجهول  
بدانکه اصل این دریا بقیت طوفانست که بقوم نوح نوح که حق سبحانه  
و تعالی قهر فرمود بر آن قوم طوفان فرستاد و هر که غرق کرد اینجمله  
تعالی مفتحا ابواب السماء بجای منصرف و فخرنا الاسلام  
عیونا قاله تعالی لما و علی و قیل قد سریر که ما را از او را بر می بار و آب طوفان  
مثال باین نبود قطره قطره و لیکن همچو مشک که معطر کنند همچنان از آسمان فرو بار  
خود تعالی در میان آسمان در زمین دریا بی اختیار است و معلی در شایع و عظمی آن  
صد ساله چون حق تعالی بخواست که طوفان بفرستد از قاف تا قاف ازین دریا  
فرد بجست بر آن قوت که اگر بر زمین رسیدی زمین مانند غریب کشید و لیکن حق  
تعالی بغض خویش زمین را فرمود تا چشمها بکشد و تمام روی زمین آب  
گشت قوله تعالی و فخرنا الاسلام عیونا قاله تعالی لما و علی و قیل قد سریر  
علا و آب طوفان رخسار رسید که آب رسید و زمین سلاست بجای حمل سواران  
پیوسته بود از مشرق تا مغرب تمام عالم طوفان گرفت و نگاه بعد از آن روز

هم گفتم از آنکه قوله تعالی یا ارض ابغی صاوتک و یا سماء اقلعی و غضب اطار  
و فقی الامم و استوت علی الجودی و قبل بعد القوم الطالمین از زمین  
آب خویش بپزد آب آسمان بماند و از باریدن بسی نیل شود و بود حیرت انگیز  
عذاب خشم است پس حق تعالی آن آب را از روی زمین برداشت  
و چهار کرد و دریا و انما قیامت آن آب خشک نمی شود و محقق دریا که غمناکند  
ملک خدای عزوجل و بقدرت و عظمت خدای عزوجل است که چهل مرتبه  
آب مختلف در نیم آفتاب بسی از زمین آب خود فرو برد چنانکه یکی قطره  
از آسمان نیا میخیزد و حاکم دریا بقیامت چنان باشد که میفرماید قوله  
تعالی و ان البحار ستیجیت یعنی در قیامت تمام دریا گشت که در دهم  
دریا را از قاف تا قاف آب گیرد و یکی شود انگاه جبرئیل را فرمان آید  
تا بخیاخ خود بر در در چنانکه یکی قطره نمائند پس گرفته با سحان هفتم رود گوید  
الحی این آب دریا چنانکه فرمان شود که در کلوی آن کاه و ریزه زنی بر  
گفت از سح جبرئیل علیه السلام اب را در جلق آن کاه و ریزه در جلق او تر  
نشد نکته دیدی چنانکه بیداری بزرگ کن همکاران را که هر چند گناه بسیار  
است آخر سینه از دریا نیست که بقدرت خویش همه دریا می عالم در

خلق یک جانور برینند خلق او تر کرد تا شکم نرسد بر عیب نیست که گمانی بود همان همه  
بگرددن لعین بند و این را در چاکت ساند و در این چهره کن مانده که از زمین آن که بود  
که با قندای برابری کرد و درخت نباشد و این نیست چگونه است که ایست و آن  
مردی که در آن بهشت رسید که بود ایست بعد از آن که از این عمارت بنام که در حوض  
که در آن ایست و در ناحیه عین بود نام عباد السلام و در آن شد و او کم شده بود  
در طلب آن می شد تا گوه و پادان بیکه و در جای رسیده تازه و خرم و سبز و ی  
خوش و آهوار و آن در کنش شهر ستان دید و عمارتی که در آن کشیده و تخریب  
عمارتهای آن شهر ستان می شد و در حوض می دید بود که صفتش آن که شواله کرد  
چون بر در آن حوض ایست و در حوض می دید بود که صفتش آن که شواله کرد  
بالای در کاهی دید و ایوانی که کشیده بلند خوب آن از عود و منخل و ستونهای از روش  
نقره بود و کشیده ازین بآن در کاه در عبود کشیده و در طبقه در و بود و عین در کش  
اندرون شهر ستان بهر حال است که نظر کرد و عمارتهای دید و غرقه با و منظره و آب آنها  
و ستانها و در حوضها ساخت زیر یکدیگر چند طبقه و ستونهای آن ازین و کنایه  
ازین که در حوضها از علی در ساخته و کوههای شب افروز و در این آن نند و  
خشمتهای دیوار هم ازین و ستونهای آن هم از یکدیگر و غیر ساخته

و اندر کوهها بجای سنگ ریزه بود و در جوار و فعل ریخته و در باغها و درختها  
خوشن و پنجهای ایشان تدبیر و شاهان همه اندر جان و برکهای از مردم و سرباز  
و جوینهای ایشان از در و سیم صحرای کوه و هر کوه جوهر اندران جوینها ریخته و  
جای آب کلاب و نیزه اندکین در همان کرده چون آن اعراضه اینچنین بدید  
چرا آن ماند و ز عابد از خبر هر کس که شست چون از بهوشش باز آمد با خود اندیشید  
این چه جای باز و مگر چشم من خیر که میکند یاد و خواب می بینم و در بدین صفت نشسته  
ام که بهشت است انگاه از آن گویم که بیدار و دیوار و کرب بود و بگوشت که لغت بر  
کند نتوانست از محلی آن انگاه در کوه چنانکه در و فعل و جوار که ریخته بود از آن  
بس بر گرفت و شک و غلبه بگرفت و باز کرده بخانه خورشید باز آمد و از آن  
چیز را بدیجی بپوش و رخت ساخت و ساخت و تواند شد و مان او را بر بیان  
که گفتند که این حال از کجا دارد و مشهور شد تا که پادشاه بمن شنید او را  
طلب فرمود و از او تحقیق پرسید عبد السلام آنچه دیده بود کیفیت بگوید  
گفت و در آن وقت معاویه خلیفه بود و در شام خبر این مرد را  
گفته شد تا معاویه رسید خبر داد که در حدود یعنی مرزی اعراضه  
بجای رسیده که چینی خبر داد بدید معاویه او را طلب فرمود و آن

(۱۲۱)

مرد از یمن بشام شد پیش معاویه آمدند و پرسید و از پدر برده بود  
هم پیش معاویه بیان کرد معاویه را محبت آمد که در دنیا کسیر این توانا می  
شود چون سلمان علیه السلام سلطنت گوی داشت هرگز نشنیدم و توانا ام  
چنین ساخته و کرده ساخته باشد عبد السلام گفت یا معاویه بشامی آن شهر  
بستاند از حواجر و شک درم گفت بپار از استی بر آورده پیش نهاد معاویه  
چون دید مردار در دوزخ دگشته و ازین شک باره پیوست مالدی بوی  
نماید نگاه شکست چندان بوی بر ناست که در ما غما معطر گشت  
معاویه در حیرت ماند که چنین این از که بر سرم می گفت یا معاویه  
چرا این کسی ندانم که کعب الاخبار که کتب بسیار خوانده است و نوریت بدست  
میدانند بصدقت آن کلام یاد کردن باشد نگاه کعب الاخبار را خواند و با  
اخبار و اکرام پیش خود نداشت اند و گفت یا ابا اسحاق پیوسته در کتب که گنج  
جنتی شهر ستاینه بنا کرده باشد کعب الاخبار گفت یا معاویه خبر کن از من صفت  
او چگونه است و که ساخت گفت بدانکه شد ازین عمار ساخته و در آن در  
قرآن است قوله تعالی الذکر کیف فعل ربک بعد از هر ذات  
العماد التي داجبان بود که عمار را و پرسید بود یکی شنید و دیگر ندانند



انگاه چون هلاکت شد این پرو بادش به نشستند و هر دو کاف و ظالم و ستم  
کار بودند و خرابی جمع کردند و لشکر کردند و لایت با بگرفتند تا همه جهان بکلی  
آتشان شد و ملوک همه بغیرمان آتشان بودند پس چون شد بدید و کام  
عالم بدست شد از آمد و جهان بدست ظالم و متکبر بود که پسران از زمان  
دور بخدا میخواند و وعده آخرت و صفت است میکردند و از عقوبت آن  
ترسانیدند و شداد بدست گفت که بادشاه آسمان را همیشه جهان است  
من بادشاه زمینم مرا شتر پشت باید که بادشاه آسمان و وعده فردا میکند  
من امروز بدیدم آنکه فرمود تا با انصار سرشک را نام نوشتند و با هر سرک  
هزار و دویست نام زد کرد و گفت هر وید و جهان به که که جای معتقل و حرم  
باشد و خوشش هوا بود اینجا نه ستانید یا گنبد از روی سیم و لعل و جواهر  
در کار کنید و قطره و کشکما سازید و باغ بستان با جویها رودان  
تیند و حوالان چنانکه صفت بهشت کنند سرنگان گفتند که فرمان بران  
ولیکن چنین نزد جواهر از کی آدم گفت میدانید که جهان زیر فرمان  
منست همه نزد سیم و جواهر و لعل و فیروزه و مروارید و از هر گونه  
نقد در جهان همه بدست آرید و بخور و غنیمت و مسک کرد و در دوزخ

129

غواص یکبار پدید آمدند و با هم او را در و مروارید و معدنهای علی و غیره و زده  
و با قوت بدست آوردند و از آنجا که از آن و خشکی آنچه زردسیم و هر کوهی جو  
و ملک و محمد و محمد و محمد هم در بدست آورد پس نامها نوشتن فرمودند و هر کوهی  
چند نامی در آنجا بود که در آن زردسیم و جوهر و ملک و غیره بود  
و صفتی تعریف کردند از آنجا که از آن و خشکی بدست آوردند و خشکی بجای آوردند و خشکی  
یکبار پدید در و اماست تا پیش مردمان همه هر که میباید بکنند پس همه این کار فرمایند  
ند و هر کوهی جوهر و زردسیم و ملک و غیره و ملک پدید بیاوان جمع کردند معاویه  
تفت یا ابا اسماعیل چند بار داشت و در فرمان او بودند گفت در غیر است  
که در دست و شصت مرد و در فرمان او بودند پس آن سران و  
ساز کردند و بجای معتدل و خورم و تازه یافتند و مسی که در فرمان او بودند  
هم اتفاق کردند و از آنجا بنیاد شهر ساختند نهادند و خشتهای زرین و سیمین  
و از لعل و با قوت و غیره و ساخته و کل آن از شیر و درخت و ملک و غیره  
ساختند و در و صلههای خشتها هم زرین از نقوه ریختند و ستونهای  
و انواع جوهر در آن نشاندند و عمارتها ساختند و قصرها و منظرها  
و انواع جوهر در منقش کردند و کنگرهها نشاندند زرین و اشعاع جوهر

خانها روشن گشتند فلان و پستان بران خنند و در خنند از برین و ش خدا از بر جان و بر کما  
از زمره و جو بهار و ان ساختند بآب کلاب و شیر و عسل چنانکه هفت جنت باشند بر او  
و کردان شهر ستایه حصار کشیدند و بیرون حصار نیز عمارت ساختند و کشتکها و باغها  
ساختند و مدت ششصد سال آن ارم بود کار بود تا تمام شد معاویه گفت  
یا اباسحق ششصد سال آن ارم بود کار بود عمر او چند بود گفت عمر او  
سال بود و خبر است که هر قدر که در عالم بود همه در آن ارم تصرف کردند  
انگاه بی بدمانا شدند و گفتند ارم تمام کردید گفتند آری گفت بیج  
در عالم باشد که در شصت بن نرفته باشند گفتند نه گفت اکنون بجا آمده  
بکنند که سعی نموده باشند تا یکدم در آن در عالم مانده باشند از زمان شما  
سیاست خواهم کرد انگاه که شرافت و وفایا کنیز که ماه روی و در تمام  
عالم واقفیم کرد و بنید و یکدیگر اقچه بفرستید پس مدت یکسال هم گشتند همچو خمرند  
که در عالم یکدیگر هم نداشت که بجز و ما یک شهری رسیدند و در آن شهر خوابیدند  
و بران کنیز که عاشق شدند و مادر آمد و گفت ای مادر مرا یکدم زنی  
باید تا این کنیز که بستم گفت ای جان مادر و من از کجا آرم که آنچه در عالم  
بود هم عایدی که فرستند که یکدیگر اقچه بفرستد و در عالم ننگ داشتند آن جوانان

(129)

ساز نو دکه هر که بر دی یک اقمه درم باوی در کور کمر دندی اکنون  
ریح سال است تا بدست مرده است و یک درم باوی در کور کمره بودم بر  
شکافت مگر نه بد اگناه جوان رفت و کور بر شکافت و اقمه بدافت  
و ان گنیزت غمزدان ان اقمه بر استرس شد از مرده نه شد و نه بجا نر اگناه  
که شکار است نر مایم است ان گفتند که این واقعه درست ندانیم که ما با اقمه  
چیزی نگذاشته ایم چون تحقیق نمودند واقع بشد و بانه نمودند اگناه شد  
فرستاد که کور دخی عالم بشکافتند و در مه مایست او نه ندیس لغز بود  
تا هم که بر کت و ساز کنند تا ده سال رسد و بر کت بودند اگناه  
معه ندمای و خاصان خویش با حجامان ساز و تمل که هرگز نیک حجامان  
ندیده باشند و شنیده چون یکدور رفته رسیدند شداد فرود آمد  
و شکرگاه را که بامداد شد مانند مان و خاصان نزد یکدور رسیدند  
شداد از غایت شادی پیش فرگاه ان خیمه ستانده رسیدن حجامان  
و تعالی حیرتیل را فرمان داد با یکی سهم یکین نبرد حجامان که هم از سوال ان  
بانگ تهر ترقی شدند و بگردید یک ان اقامت ان نر نه نماند و یک  
از انان بان ارم نرسیده و ندیده یا معاویه صفت او است

فلان شهرستانه هم همان در دنیا مانده است اما از چشم خلق نهان و در تو رست  
دیده ام که یک تن از است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در ارم خواهد رسید  
فلان شغلی که می بینید هم چیزی در هر یک سران یاد نخواهند کرد معاویه گفت یا ابا  
اسحاق و در آن که آن مرد چگونه ایستاد گفت بدین صفت به نزدش ایستاد که  
بسان گرد و آن مرد درین مجلس نشسته بود چون کعب الاخیار سر برداشت پس  
بهشت خود نگاه کرد و نظرش بر آن اعراب افتاد گفت بدین صفت باشد  
بلک همین مرد باشد معاویه گفت این حاکم من است هرگز از من جدا نیست گفت  
ایمه نیست زیرا که در کلام حق هیچ ملک نیست و خلاف نسبت و چون زمانه با غمر  
رسد آن شهرستانه با ستمان چیز معاویه گفت یا ابا اسحاق این چنین علم  
که حق تعالی تکرار در است همه در تو رست است گفت آری به چیز نسبت در دنیا  
دیگر آن در تو رست از گذشته نیامده پس معاویه را تحقیق شد  
خبر کن ما ندانم که محضر حضرت علی علیه السلام آوردند بداد و پیغمبر داد نسبت مسید  
بود و فرمان شد که این مسید از فرزندان خود بپرسد هر که جواب دهد گو  
بد و سپارد که بعد از توان خلیفه باشد اکنون مسید چه بگوید  
بدانکه در خبر است که او در آنجا نرسد پس بگوید و من که او را یاد داشت

(۳۲)

در قیحه خواست او بود و گفت که اگر از من ترا فرزند می شود بجای خود  
او را خلیفه سازی و سلمان علیه السلام از او بود و بکبر زمان بداد و علیه السلام  
چشم آن را داشتند که پس از خود را خلیفه کند و او را خلیفه السلام با او میبرد و بود و خبری  
علیه السلام محیف و نکستین او را نکند و او با تو است باشد بود و خلیفه او را و او را  
خود را میسوزد پس این گرفت اقل گفت ای فرزند این بگو مید که میسر می خبری  
نزد فرزند آدم چیست می گفت آنکه سلمان علیه السلام گفت که نوحی است چنان  
نفسی بر آید می خبر زد و او گفت که بیشتر خبری نزد فرزند آدم چیست می گفت  
سیدنا گفت که هم ای نیست گفت نوحی نزد فرزند آدم چیست می گفت شکست  
سیدنا گفت در روایت گفت مسکن تر چیست سلمان گفت تو نمایی  
است و او گفت بدترین چیز نزد فرزند آدم چیست گفت از زن  
بدتر نیست و او گفت دورترین چیست سلمان گفت این جهان است  
و او گفت نزدیک ترین چیست سلمان گفت جهان است و او  
گفت آندو مگر این نزد فرزند چیست سلمان گفت جان است که تو  
مروگت بد آئی و او گفت هرگز آنرا سلمان چیست سلمان گفت  
سخنی حق است و او گفت فراخ تر از این چیست سلمان گفت عقل  
زید بن

سلطان است و او گفت نو نکر ترا زور یا چیست سلیمان گفت دل سخی است و او  
گفت سخت ترا زور یا چیست سلیمان گفت دل کافر است و او گفت کرم ترا زور یا  
چست سلیمان گفت دل جریبی است و او گفت سوسه ترا زور یا چیست سلیمان  
گفت تا اندامید تا امید بدهن و او گفت بزرگی ترا زور یا چیست سلیمان گفت  
بهتان است و او گفت در جهان ویرانی بیشتر یا آبادانی سلیمان گفت ویرانی  
زیر آنکه تیر جمه آباد است آن نیز ویرانی شود و او گفت در جهان تیره بیشتر یا روشن  
سلیمان گفت مرده بیشتر زیرا که زنده آن نیز بمیرند و او گفت در جهان سردتر یا  
یاقین سلیمان گفت نل بیشتر زیرا که هر مرد که بغیر از نل است آن کمتر از نل  
است این چیست مسلم است که هر قدر از پسران خود پسر رسید و هیچ کس جواب او نداد  
الا سلیمان علیه السلام پس فرمود حق تعالی انگشتی می نمائدت سلیمان داد تا حلیفه  
گشت و بفهمی یافت و در سل کردانید و در آخر خبر کن ما را که از او میان آمده  
که او در چند نوبت کافران کشتند و حق تعالی او را زنده کرد و ایند بفضلی خودیش  
الجواب بدانکه هر چه پسر علیه السلام و اینچنان بوضه پسرانند از روز  
کار و در آن نواحی ملکی بودند نام آن دادیانه بر جباری در شکاری و ظالمی بود  
و کافر بد گشت بود و در نزد جواهر آراسته بود و خلق را بر سر او میخو انداختند

کمان بستند سجده کردی و اورست و اگر نه با انواع عذاب بکشند آنگاه مردی (۳۱)  
از خود در شطوط مینه بنادر کایند آمد و مال بسیار داشت و مردی مسلمان بود و شب  
کار در دریای عظیم **علاء السلام** بود پس شتر و غنای رسید و دیگر که سودمان جمع شده بود  
و خلق را بپرست میخواند و هر که سجده نکردی او را از عقوبت هلاکت ساخت  
آنگاه آن مرد نام و حجر حرمی چون چنان دید بغایت دلش شکست و اندیشه  
کرد که این مال براه خدا بدهم و جان خود را بخواهم بگویم و این کافر را بکشیم و از  
پرسیدن منع کنیم و بپرستش خدا و خود را بخواهم پس مال خود را براه خدا نفوس  
کرد و در وقت آن کار پیش آن کافر رفت و گفت ای ملک این چه کار است که تو  
یکجای که بندگان خدا را بفرمانی ناست نه سجده کنند و هر که نکند از او لعنت  
یکجای این چه نادانست که مسکنی بدست خود را ترا نشیند که نشنود و نکند و نه شفقت  
رساند و نه مغفرت باز دارد و بدین مای ویرا سجده کنند سجده کردن خدا را  
دست آید که مال و شرف هزار عالم را فروخته است و روزی میرساند و از پادشاه  
لگام میدارد و هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد کند بعین بدست چون این شنید  
در چشمش شد نفوس تا حجر حرمی را ببرد و بکشند و در کرد و بکشند و در این اندام  
و فرزند و پاره پاره ساختند پس بگفت و سر که بر اندام او ریختند و او باواز



بسم الله الله بقیة بس حق تعالی بقیة و کرم خدایا و سلام بر نبی و دردی  
نمایند که در دایره فرمود تا متین در آتش سیرج ساختند و بر تارک و بی  
نهاد و فرو کو فتند حق تعالی خواست که خلق را قدرت خود بخابد و محبت ظاهر  
گشت هر چه چنان که داشت که بگفته در دایره فرمود و مان چون چنان دیدند  
اندر پنهان و دشمنان بسیار مسلمان شدند پس میان گفتند ای ملک کجای پناه  
گشت که فتنه بر خیزد و تبان مایه قدرت شوند اما این مرد را فرزندان بسیار  
باز در رفقوت و سنج تا بجای آوردند و سنجی او گشت و پس حاکم  
انسانی پر دست و پای کو فتند و بیک گران هزاره مرد بکشد و او است و در سبب  
او گفتند و هر چه پس از آن گران بار مانده بود و شای خدای عزوجل گفت  
پس چرا آمد و در آن سنج بدید آورد و مرد و داد که ترا حق تعالی سلام رسانیده  
و در و بفرستند و پیغمبری بر تو گرامست فرمود و ترا صبر فرمود و انداختند دنیا  
و جهاد کن باین دشمنان که من ترا نگاهدارم و پیغام حق بکنار و حال خوشی  
دارم که ترا بفرستد بکنار و ما بقدرت نمانده که داریم و نوبت آخر تو است  
که است نهم و نوبت از تو نماند و دریم و نگاه هر چه پس از آن رفت ملک گفت  
من ترا فرزندان باز داشته بودم که ترا میروم کرد گفت مرا خدای من میروم آورد

که هم خبر در فرمان اوست پس بدایانه در خبر شد بمود تا باده باده کند (۳)  
و بدایانه هفت شیر داشت و آن پارک برش آن شیر آن انداخته شیر آن  
بوی گوشت و هم در سحر افتادند و روی بر خاک مالیدند و گوشت انداخته  
چند بومال محی تعالی جبریل نازل شد و جبریل پرسید که در اینجا چه کرد  
و تا هم در شراب داد و در زده خبر فرمود بر محنت دنیا تا ثواب آخرت باده  
و پشت بر تو انداخته و چشم افکاه در دویم در بدایانه از نشادی گفت که چرا  
رویشم و از او شنیدم آن روز خبر فرمودم در صحبت چشم مشغول شدند که  
جبریل پرسید که در خبرت بماند ملک بدایانه گفت ای جبریل  
عشقه بودم و باده باده ساخته پس آن داد بودم گفت ای ملک تو مرا  
بنیست و خدای عزوجل مرا از نه که لا بنیدی از ندای گفت ای جبریل  
کار از تو خواهم که آن کار کردی ما بنوا بمان آریم گفت خدای من کند هر  
چیز را در است و از نیک کار گفت با چه کار کسی بر سر نشسته هم چهار کرد  
از جوب مختلف اند میخوام که هر چهار درخت بر کمر بند و شاخها بر اند و بر  
میوه شوند جبریل گفت اینک شما بنوا پس ما شما دشوار است  
و لیکن نزد خدای عزوجل اسان است افکاه جبریل دعا کرد که سید

و شاخها بر آوردند و پیر سوخته گشتند هم حیران ماندند پس آن مردم  
که پنهان خواست گفت ای ملک این سخت جادوگر است این  
ملکین بسیار تا عذاب کنش و همه جهان از او سرگشته گفت بوی  
دم که من اندر کار او ماند ام انگاه آن یعنی تا بوی انسانی بفرمود  
اندر آن نقطه و کبریت و در سجده گیر کرده و حجر پس در میان آن  
تابوت کردند و کرد آن کسی که فرستاد تا آن تابوت سوخته  
گشت حق سبحانه و تعالی بادر افران داد تا سخت برخواست  
و امیری سپاه برآمد و عالم تارک گشت و در عهد خریدن گرفت  
و آنکه از هوا باریدن چهره و از اندین عذاب بودند آنکه بفرمان  
حق تعالی جبرئیل آمد و آن تابوت را برداشت و اندر هوا برد  
بر زمین زد چنانکه بانگی و فریادی برخاست و از هوا آن بانگی کافر  
پس او نشنیدند و بسیار مردند پس حجر پس فرود دادند که برود کار افران  
پیغام رسان و از عذاب ترسانان که قدرت حق دید میست و بکا  
یکی او آواز کند و از دست برسیع انکار نمایند پس حجر پس نزد آن  
آمد و پیغام نمود ایشان گفتند ای حجر پس از دست تو در مانده

(۳۱)

ایم فاما بیک کار کن اگر تو راستی پیوستی یا نه مرده زنده کار نماند و اگر  
دیده بر پیوستی تو از زمان ایمان آریم بر چه بشما خواهد خدا ای من قادر است  
حق تو اندوزد و با کورستان بپایه جبرم پس بیا که در مفرده من از آن کورستان حق بماند و  
تعللی نماند که در این دین من مرده و پیوستن و شک و گداز از این ان یکی و در پیوستن جبرم پس  
گفت ای پسر مرد نام تو چیست گفت نام من نوبختی گفت چه وقت مرده گفت در فلان  
نایب با تو حساب کردند چهار سال بودیم پیوستی از این ملک داد بانه زنده زاری  
خود نمود و کار دیده بود گفت ای ملک این مرد را چه کار شمارم هرگز جادو کرد و زنده نشد  
نکرد با خود زنده از پس ملک زنده کرد که منی چندین بار بدین مرد را بکشند و هر بار زنده شود  
برش بشما آمد و زنده ای از مرده زنده شد این جادو که سبب کار خدا نیست ملک گفت  
ترا بر زن مرد مل شده است گفت آری من با او خدای او ایمان او رده هم در دنیا  
نهادیم و در دانه از او قهر فرمود تا او را باره باره کرد و زنده گفت ازین مرد و زنده  
ایم یکی گفت که این مرد را که سبکی و در عقوبت زنده باز دارد و عجا که در این گفت  
بازد ما در دینان را از آنکه در پس خانه پیر زنده ضعیف و غریب و فقیر بود و پیری  
در پشت او دانه چشم دانه کوش و دانه زبان و دانه دست و دانه پا مگر بانه کوش افتاده  
و جبر پس از اندر خانه پیر زنده باز زنده شدند و موکلان برتر کشیدند تا که در طعام

و شراب نقد پس جبر پس در نماز فکر بود تا وقت روزه کشیدن شد گفت  
ای پیرزن چربی داری تا روزه افطار کنم گفت چه ندارم که در دینم و عظم  
دستبری بدین ضعیف که می بینم و اندر خانه هیچ ندارم پس چو نیکو در آن خانه  
بود جبر پس دعا کرد تا در وقت سحر گشت و میوه دار بدادند از هر کوفته جبر پس  
از آن میوه اندک بخورد و آن پیرزن را گفت چه بین داری و کراتی پرست  
گفت بت پرستم پس ایمان بدو عرض کرد تا مسلمان شد گفت ای جوهر دوزخ  
خدا تعالی ترا قدرت است که خوب فساد بدعای تو سحر گشت و میوه برآورده  
و عاقل تا به من در دست کرد جبر پس نزد یک پسر رفت و با وی در چشم او بدید و عاقل  
بنیاد گشت پیرزن گفت دعا کن تا دست و پای و زبان بدو دست کرد گفتا وقت دیگر  
پس وقتی در دیانه از آنجا گذر کرد در خفته بود و دید از اندرون خانه برآمده و بر میوه آن  
و تمام آن خانه را سایه کرده گفت در خفته هرگز از آنجا ننود گفتن آن جامه که در آن خانه  
است این در خفته او پیدا کرده گفت این را ببرید خواهند که پیرزن از آنجا بیرون گشت که  
نموده افکاره فرمود تا جبر پس را بداد و در دزد و میخای اینی بردست و پای فرو گرفتند  
و کردن و به بتخانه بستند و جبر پس برانند تمام اندام ریزه ریزه شد پس سوختند  
خاکستر او را برداشته و در دکانها در بارفتند و آن خاکستر را بداد و در دکانها

فرمان شد که خاکستر جبرجیس نگیرد که او را زنده کردند و باد خاکستر او جمع داشت  
 بر چند برانداختند نیک نه از و جدا شد ایشان حیران شدند چون شب شد  
 او بخت زنده گردید و بخت خود را گفت برو کاران پیغام کن جبرجیس شب  
 ملک رفت و گفت ای ملک بر سر از خدای عزوجل و از پرستش است  
 باز که ملک در چشم نمید و گفت و کاره بوعا فرام این زمان یک کار مانده  
 است چون فرمانی من بری بعد از آن فرمان برود و بیا بشم جبرجیس گفت بگو  
 و گفت که بجان مادر سیده کن تا من سیدی ترا پرستم گفت آری فردا هر چه خوا  
 هم ملک چند شب که بنان مرا سجد خواهد کرد پس جبرجیس بنجان خوف  
 برد که فردا زنده افتاد که فردا جبرجیس را سجد خواهد کرد چون وقت شب شد  
 جبرجیس در نماز شد و انجیل خواندن ملک آواز نشنید فل او فرمود شد که  
 و بر بگری او اقرار کرد و ایمان آورد و چند دیگر هم با ایمان در آمدند نگاه  
 زن ملک را گفت که ای ملک بخدا ای تعالی ایمان را این رسول است  
 گفت چند گاه است که من این جادو کردم عقوبت میکنم هر کز مرا از راه نخواست  
 برو و تو ملک شب از راه افتاد و پس آن زن را ملک کرد چون روز شد  
 بعزمه تا مردم حاضر شدند و جبرجیس سیدی را سجد میکند و مسلمانان غمناک

شدند و هر چه پس مان پیروزان گفت که پس خود را بدو داشته بپار چو آورد گفت  
ای کودک آن کودک بر زبان فصیح گفت لبیک گفت برو تبان و بر من خوان  
در حال دست و پای او دست شده رفت تبان رو گفت که هر چه پیش من را بخوانم  
سرنگون پیش من و هر چه پس من سجده کرد و تندرست هر چه پیش من بودم تبان در زمین فرو  
شد و نگاهان و دیگر بریام بود او از واد که ای قوم هر خود گفت که کنید و با  
ایمان آرید که تبان بر زمین نگوشت و رفتند مباد که شما را نیز بر زمین فرو برد و بپوش  
داد بانه گفت هفت سال است که او مرا سحر عجیب نماید هر که من از واد نیفا  
نیفا و تو بیک دیدم بوی که در بدی گفت ای شوم این شقاوت  
تست ملک من و تو تا این زن را بدو اگر که ندیش نه انجمن اندام او فرو  
کشیدند آن زن روی خود بسوی جبر پس کرد که دعا کن که طایفه ندانم  
جبر پس گفت سوی آسمان بنگر از زمان روی سوی آسمان کرد و بخندید  
جبر پس گفت چرا میخندی گفت فرشتگان می بینم که حوله ای بهشت  
که فرشته است و ندب پس همان هنر جان بحق تسلیم کرد و جبر پس گفت بار خدایا  
تو دانا تری که هفت سال است که بلای ایشان میکند اکنون بی طایفه  
مرا شهادت روزی کن و بر آن قوم عذاب فرست و آنکه ایمان آورد

اند و آمان خود بر سر نگاه بفرمان حق تعالی ابرار کی عزیزین گرفت و آن  
بر ایشان بادین پس هم نمیکردند و بجز همین نهادند حق سبحانه تعالی  
بجز همین شهادت روزی که رسیده و ایشان که هلاک کرد که بکشتن از  
ایشان زنده ماندند و در روزی که بجز همین افتاد بکشتن بقولی  
نور بار و الله اعلم بالصواب و آن چیز کنی مادر که در چهل ساله و هر  
صد و هشت ساله بود تا آن نشان چگونه بود که آب بداند آن غریز  
بسیار بود و آنچنان بود که سببی اسرافیل فرستاد بسیار شد و بجز روزی  
کشتن آنکه حق سبحانه تعالی بکشتن غریزان کما شست تا بسیار  
بکشتن بهر نام و در آن روز و خلق بسیار از این اسرافیل بکشتن شد  
و بست المقدس که بجز در آن کرد و خلق ندید و هر هزار مرد و زن  
خوان و هلاک کرده و فتنه بفرستاد و کاسترا اسیر کرد و تا مدتها  
غریز نبرد و سیران بود چون غلامی شد روی بشام نهاد تا به  
پای رسید بخواه آنجا بسیار بود آنکه بجز بی بخور و در ساز گوش  
داشت بدینست بست و بدین فکر بود که این ریه چگونه ابادان  
شود خواهد شد بعد بدین اندیشه جواب رفیع حق تعالی جان



او بر کفرت قوله تعالى او كما الذي صر علي قسرة وحي  
خاد به علي عمر و شهاب پس حق سبحانه و تعالی او را از چشم  
خلق پنهان گردانید و از روز روان تا صد سال پیرامد و ملک  
ششم هم آبادان شده یکی از ملوک کان فارس آمده ابادان ساخت  
الکاه بعد از صد سال عمر نیز پیدا گردانید و چون پیرا است در قریه  
آباد است گفت سیمان الکاه منی که خواب کردم همه خواب بود  
بیک است چگونه آبادان شد الکاه بفرمان حق تعالی حیرت علی  
آمد و گفت یا عمر نیز چندگاه است که غفنه گفت بکر و زبانه  
بلکه تمام نه گفت یا عمر نیز صد سال است که در خواب رفتم  
بکر میوه که نهاده بودی چون نگاه کردید اینچنان شرف تازه بود  
و جنس مرغ نیست زیرا که برده خاک شده بود عمر نیز در تعجب ماند الکاه  
باو بر فراست و استخوان دانی خبر گرداورد و عمر نیز حیرت  
که حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش اعضای آن درست  
ساخته و زنده گردانید و حال آسوده شد و میریدن گفت عمر نیز  
چون چنان دید تا گفت مرشد ایرانشکرا نه گذاشت پس حیرت کرد

سوی چشم خود تاب رسید رخا نه خود فتح هیچکس از دشمنان سخت و خفیه که در پیشگاه  
چون آمدن و دید پیر مردی نشسته و چشم ضعیف گشته و از روز که غریز زده بود به  
بست سال غریز نشناخت او را گفت ای پیر مرد این خانه غریز است گفت غریز  
را چه عید اینده صد سال است تا نام او کسی ندانده گفت منم غریز را گفت نمی شناسی  
چشمم اگر تو غریز نبی ای سلطان ما چشم روشن کرده و ما شناسیم غریز را که در دیده چشم  
او زنی شده چنان بر چشم برداشت غریز را نشناخت تا بی ایصال در پای در افتاد  
و دست زد و مردمان را خبر داد که غریز آمده اند و طایفه چشم من روشن گشت تا بر  
که غریز را اول دیده بود نشناخت و غریز کسی را نشناخت زیرا که هرگز از غریز نسبت  
ساز که آتش نشسته او پیر زن صد و بست ساله و غریز جوانی که دیده بود چهل ساله همان را گفت  
بعد از آنکه اعلم بالصواب که این خبر کذب است که عصبای موسی علیه السلام فوت  
پس بعد از آنکه بداند که از جواب مورد بود که آدم علیه السلام با خود از پشت آینه  
بعد از گذشتن از تنج برکت انجیر که بر صورت خود کشیده بود در آن تنج برکت  
آینه خود را شکست و یکی کاو خود را غریز گشت و دیگر گشت در جزیره افتادند پرا  
گند و آنرا شکست و یکی بر زمین افتاد و ستان افتاد تا هوای خورشید و شش و شش  
از درختانی آبادان عصبایست آدم علیه السلام بود عصبایان دست بردست

و خطا بر این کتاب خواب

رسید باینست شعیب پیغمبر آمد در ازی آورد که نبود و سر او دوختی بود و سر  
کلمه بر روی نوشته بود انقدر است لله والعظمه لله و محمد رسول الله  
چون موجب از مهر کرخت بد این آمدند نزد شعیب پیغمبر و دخترش خواست شعیب  
کهوسفند آن خود باورد و اما شبانه کرد و گفت ای موجب در امان موضع خلف بسیار  
است اما نزد ای نیز گشت اگر نزدی پیغمبر و اگر بروی پیغمبر با منی که نه آدم و نه  
کوسفند میگردد و موجب علیه السلام همه بگیرفت و کوسفند آن در سرد خوراکها  
کوسفند آن چرمین بگیرفتند از خانه موجب بد خواب گرفتند و پیغمبر را خبر دادند  
رفت تاگاه از در بیدار شدند و فکند کوسفند آن اگر در آنها از جای چسبند و با از در  
حرب کرد و میگفت و با نیکای فکند و فکند موجب جدا شدند و بعد که همه خون  
آلوده است نگاه کرد از در که گشته و بد بفرمان حق تعالی تا هر گاه که موجب آب  
خوابی و صابون شک زدی آب بیرون آید و در شب تا یک یک چو شمع  
روشن کردی و هر که که رسیده شدی صابون بر زمین فرو بردی طعام پیدا شدی و بر  
سر تو صابون بکلمه خواب بر آردی و هر که صابون خواست درخت سایه دار شدی  
و هر مویه کشید و از کلمه شدن را دلیل بودی و در مملودی و کرد و در بدیدی و هر بر روی  
دار صحن بار بروی نهادی و در شدی و هر که از این بر و کند آب پل کشید و اگر بخفتی

ادب اس و اشجع العرفی چون موسی علیه السلام بمصر آمد عطا الهیبت بر او کردی  
 فرعون رد فرعی و بانگی اندر سرای او افتاد فرعون از هیبت بهوش گشت  
 ذکر عطا این بود موسی چون بانگی کردی الکفل که بود در پیر و بی الکفل گفتند  
 ای موسی بد آنکه علماء اختلاف کردند که وی گفتند که پیغمبر بود و گوئی گفته بود  
 و اندر کلام در پیغمبران یاد کرده است قوله تعالی و احصا جمل و الوسیع  
 و فی الکفل و تعوی گفته اند که نگریه ان بدین نام یاد کرده است و اندر  
 پیغمبری در و العرفی و غیر اختلاف است و پیغمبر را یاد اند که پیغمبر بودند  
 قوله تعالی و اتینا کما رحمة من عندنا و انما کما من لدنا عطا  
 دیگر لغمان حکیم آورده اند که در نبی اسرائیل سکون دارد و چون او را بدو  
 شب و روز عبادت مشغول بودند تا یکی از ایشان امری یافت و حکم  
 گشت و کارهای ناشایسته از او جدا شد و در یک برادر پیش او رفت  
 و گفت این چه کار است که تو گرفته در روز کار خود بنده کرده اکنون تو  
 کن و ترک ده گفت ای برادر منم که بدیدیم اما از بسیاری ناگاه  
 کار نمیدگشتم ام که مرا بنامزد گفت ای برادر تو میدگشتم و او  
 که خدا تعالی کریم و رحیم است هر چند گناه بندگان بسیار است هر

رحمت او پیش از است امیر گفت برو پیش آنکه امیر که او معروف گشته  
است اگر او بگوید که توبه شما حق تعالی بپذیرد و عفو کند من توبه کنم چون پیش  
نهاد آمد و قصه امیر گفت نهاد گفت که حق تعالی توبه بندهگان می پذیرد و عفو  
کند و در این است انگاه آن مرد پیش امیر آمد و گفت که توبه تو حق تعالی بپذیرد و عفو  
کند از من شود مرا عجبست با خود بگو می برم انگاه پیش نهاد آمد و حجت طلبید  
طبیعت اندر نهاده نوشته داد و مناسبت گشت پس آن امیر دست از حکومت باز  
گرفت و کعبه سعادت گرفت تا سفری پیش نهاد آمد و دو هفته سفر شدند  
تا آنکه علوم فراوان آموختند و در خدای تعالی گفت و یک کار نه پیش امیر نهاد  
ای جو افرو هر شب کاسه آبی و مشبیه و آینه یکی از هر دو آینه خوب بدست  
تا صبح چنانجا بود بگوید و نذر نهاد پس رسید که صدای گویا می شنیدند و ترا تو  
باشد گفت بلی رخصت کرد و روان شدند و بای آن عابد آمد و سلام  
کرد و پیش او نشست پس عابد دست پر رخت انار در از کرد و انار در  
آموخت گفت مر خدا بر او پیش او نهاد و گفت ای جو افرو هر شب یک  
انار پدید آید و داشت دو یکی از برای تو آمد تا چندگاه انجا بود انگاه  
از نهاد پرسید که هیچ نهاد ترا تو باشد و من گویا گفت ای پس بپذیرد

کرد و روان شد تا پیش آن راه رسید و دید جای مرغزار و دانه و نور  
 و سبزه های خوش و عابدان در عبادت گاه نشسته نزدیک او رفت  
 و سلام کرد و نشست تا وقت افطار عابد گفت ای بخت که بخت  
 نیست پس برخاست عابد و دزد و در آن مرغزار چمن رفتند و دوستی  
 بست گیاه سرین نر از غل غل خوردند تا رسیدند بجایگاه ایام او رسید  
 و راه را گفت که کام باغ رسید چون مرا بگویند ای آن خط با من  
 بگویند نه خط چشم خود پیر است کرد و گفت درین آره جلوه کور تو ام  
 کنیز گفت خداست عالی عزوجل با من چشم بریم نهاد و جان من  
 تسلیم کرد و نه کار و من او را بسیار ساخت و خط با وی در کور نهاد  
 و در آن روز خط بد بر آن کور یافت نوشته بود که تا این جوان عالم  
 ندیدم و به بهشت فرستادیم هر که خواهد توبه کند تو غما من او بشو تا ما  
 او را بیاوریم این عابد خط را پیش نهاده و آورد که این خط فلان جوان  
 است که حجت از تو گرفته بود حق تعالی باز فرستاد پس این خبر  
 خلق افتاد تا هر کسی که توبه خواست پیش ایشان ظاهر می آمد و او  
 ضامن میشد پس سبب وی الکفل گفتند سواد خیر کن ماله که

از سحران چندین زنده اند که بواسطه بدانکه چهار تن زنده اند و بر زمین  
و دو بر آسمان یکی ادریس علیه السلام و سبز زمین خضر الیاس و آن  
دقیقه چو در آن قفس کشن عیسی کردند بگرفتند و حکم بستند و گفتند تعالی بر وی  
که مرده زنده میکنی چرا این زمان خود را خلاصی نمیکنی الگه عیسی علیه السلام  
لا در زندان بداشند که برادر کشته چون شب شد چیر بر آمد و عیسی را نشان  
نمود بر در چون روز شد چو در آن حاضر شدند که عیسی را برادر کشته بطوس  
نام او فرستادند که از زندان او را بهار چون رفت آنجا بنود پس باز گشت  
حق تعالی او را شب عیسی علیه السلام داد چون پیش ایشان رسید گفتند الگه  
عیسی الگه بطوس بگرفتند و برادر کرد و گفت عیسی است مسلمانان غلامان  
گشتند که عیسی را برادر کردند پس چو در آن داشتند که بطوس را ششم  
پشیمان شدند الگه حق تعالی فرمود عیسی که ترا از شکنجه نادم است  
اکنون برو و بر ایشان وصیت کن تا این نوزده دایر اند اما و صغری را  
برادر کردند زین پیر پشیمان بود نسبت کرد که نزد یک عیسی رود چون  
شنید که عیسی را برادر کردند پس پشیمان و کمران شدند الگه چون عیسی بر  
کوه علب طین آسمان نشان دهد جز شد که عیسی فلان جا است اما پشیمان

عجب آمد و نام او مریم بود و پای عیسی افتاد و بکر بست و دست  
 بر زینت او کشید و میخواست یافت عیسی گفت ای مریم من شاد باش  
 که ترا حق تعالی نیکو داشت و آنکه گشتی بهتر از این بود آنکه در شهر آمد  
 و هم خود را بی که قومی بودند که روی عیسی بودند و حکم بودند از ایشان  
 را داد و وصیت نمود آنکه از قوم خود دور بود که دور آسمان رفت حق  
 تعالی او را طبع فرستگان داد و لباس نور پوشانید و در عبادت مشغول  
 تا قیامت و چون قیامت قائم شود و در جلال ظاهر کرد عیسی علیه السلام آورد  
 بکنه جهان را و درین محمد را بآدمان کند تا چهل سال آنکه نقل شود <sup>سند</sup>  
 او را در روز قیامت و حضرت رسالت نباه فرموده است که چگونه  
 عذاب باشد که اول ایشان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آخر ایشان  
 عیسی اما خضر هر گاه که ششین کرد او سینه و میدی و اندر سینه و القمین  
 بود بابت حیوات رفت خلق را بآن چشمه رسیدند است که آب حیات  
 است از آن بخورد و قیامت زنده ماند و چون زمانه باختر رسد معصیت  
 و خلق بسیار شود آنکه قرآن را بخورد و از خضر سفر کنند و بعضی گفتند آنکه خضر  
 و التیاس هر سال یکبار می آیند و یکبار می بینند سوال بکنین ما که که چند



پیغمبر آن که بر آسمان بودند الجواب بدانکه آدم و دیگر ادریس تسبیح موسی  
 علیه السلام چهارم محمد علیه السلام که بمعراج بودند پنجم داود علیه السلام چون  
 او را اجل رسید و می بویس آمد که داود علیه السلام ملاجل رسیده بهمه اروا  
 چون رفعت زدیدند که تخی است و در وقت سبز سایه در داود گفت مرا  
 خواب در گرفته است بدین تخت موسی علیه السلام گفت نشاید چون  
 بر آن تخت نخفت پس حق تعالی فرمود تا جان داود بر آن تخت با آسمان  
 بردند موسی علیه السلام بگریست و غمناک شد پس باز بشهر آمد و مردمان  
 را خبر داد که داود فرمان با خست بپایان آورد نکردند گفتند که موسی را چه دارد  
 که بکشت و از او اواز مافوس قطع تر بود موسی گفت ما قوم من پیغمبر  
 و داود برادر من از یک مادر هرگز این کار کرده شعور چند آنکه موسی گفت  
 باورند شنید موسی بی شکل شد حق تعالی تا البعد حق تعالی فرمود  
 تا آنکه داود را بدینا آوردند ملائکه و موسی مردم را گفت بایستد در وقت  
 عشاء بتبیین هم کس بدین دو سخن چشم بکش و گفت ای مردم من آن  
 بفرمان حق تعالی نقل کرده ام آنکه دانستند که موسی را است می گفت  
 خدا را خبر کن ما را که موسی که ابر سنک زرد آن سنک چه بود الخ

بدانکه گفته اند که آن سنگ از پشت بوف و مقدار کاه کو سفند بوف و بنی اسرار  
دو آورده کرده بود و چون موسی و با هم دیگر بنشیند و هر که دوی مقدار پنج هزار  
مرد بودند چون موسی عصا میزد بر آن سنگ دو آورده همیشه پیدا شد بر یک  
گروه از یک جوی آب خوری و هر که دوی به محلی بود تا هر جوی در هر محله  
برفت و بعضی گفته اند که اصل آن سنگ از کوه طور بود و چون موسی از کوه  
طور بازگشت آن سنگ از آنجا با خود آورده بود گفته اند که عادت بنی  
اسرائیل بود وقت غسل سترنگه می ریختند و می کشیدند و می کشیدند و می کشیدند  
علیه السلام در کوه می رفت غسل میکرد و چنانکه عادت مشرکان بود بنی  
اسرائیل گمان بردند که عیسی در آن روز و چون خود از آن سبب از میان  
میدارد نگاه بفرمان حق تعالی موسی روزی غسل کرد که رفت جامه  
لباس سنگی نهاد چون از غسل برآمد که جامه پوشید آن سنگ از برش می ریخت  
روان گشت و موسی برین در آن روان شد تا آن سنگ در میان  
قوم رسید همگی موسی را نظر کردند و در حق موسی هیچ عیب نریختن ایشان  
پاک شد و در تفریه آورده اند که بنی اسرائیل موسی را جای رسیدند که آنجا  
آب نبود از سنگی موسی گفتند که آب در مانده ایم بفرمان حق تعالی

موی عصار بر سنگ زد و از ده چشمه آب روان شد و در ده نعلیه  
و اذا استسقى له و صله فقلنا اضرب بعصاك الحجر  
منه اثننا عشرين عصارا پس آب بر ابروین فراوان شد که بقیعت  
سوال خبر کن ما را که اصحاب الرس که بودند چگونه بودند اما جواب  
بدانکه اصحاب الرس از اهل الطائفة بودند و دوتن بودند و بعضی  
گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند و بعضی گفته اند که یکی  
یونس بود یکی یحیی بود و در تفسیر آورده اند که یکی سمعون نام و یکی شریک  
خواند شام اگر اصرار سلیمان الیه در شنیدن فکند بوضوح این روش با  
نظایفه آمدند و چندگاه آنجا بودند و در آن شهر یکی بود نام او طنجین  
و شب بزرگ بود و قبیله از جای می آمد این روشن پیش از رفتن و بچام  
حق گذارند و او را و نهی نمودند ملک در غضب شد بغیر خود تا هر یکی را  
صد خوب زد و در زندان داشتند این خبر بعید علیه السلام رسید بسیار  
را ننگ شد و یکی از حواریین مردی معتبر در آن شهر رسید در خانه  
یادران منزل گرفت و خود را از آن قوم نشان داشت و او مردی  
خوش سخن بود و نام سمعون چون مدتی بود در میان ابروین معرود

گشت جبار و ملک شنید که چنین خبر دهند از او هم جلدی سخت رفتی (۷۳)  
ملک گفت شنیدم که در حق دین شده اند و دعوی که روز ملک بزرگ  
و موره گفت بی سمعون گفت از ایشان خبری هم رسیده گفت بطلب نما  
ایشان بپرسم چون آوردند سمعون گفت شما آن حکام فرستادید که گفتند  
الله الذی خلق کل شیء و در علی حسن شیء قل یوح سمعون گفت  
بج حجت مدارید و رسید افغان خیز گفتند بی نایب که از ما در نهاده باشد و در بار دیگر  
نایب ما در نهاده بود و ملازم در دهن ایشان را که اگر در دنیا گشت سمعون گفت  
گفته ای ملک یک سخن بگویم اگر آن نایب مردان ای ملک این تباری هم گویند  
و نه است و نشوند و هیچ سوده زبان نگفتند ملک گفت خدای شما آن شود  
نمودند توان کرد گفت بی جوانه از ایشان مرده بود و غصب روز است  
در کور نگردد اند که بدستش و اگر نیز ملک گفت بطلب از او کنید ایشان  
و عا که زندان جوان زنده شد بر خاست و گفت ای مردم ایمان ازید  
جملای خود بی و بر سولی ایشان اقرار کنید و از زبان ایشان بپایند  
که من بخت روز است که مردم ام اندر بخت وادی و از رخ بگفتند  
بند درین ساعت را می یابم این خبر را و عا که در دور خبر

او شدند که ملک دختر داشت و یک ماه مرد بود گفت دختر مرا زنده گردان  
تا قول شما را بیاورد ایمان ایشان دعا کردند دختر زنده شد از کور بر آورد  
و گفت ای پدر بگردی بخدای بخور و جلی بدین ایشان آئی مردمان آورد  
مان ببر رسید از عذاب خدای بگریختند و دیدند مگر یک مرد و آن دختر گفت  
ای رسولان خدای من اقرار آوردم بیکانگی خدای و بر سبیل  
شما در راه ایشان رسانیدیم بفرمان خدا این تعالی بدعای ایشان دختر  
همچنان خاک گشت دان مرد که ایمان آورده بود و حبیب بخار بود و  
بگزارند ایم خدای بخواند و بسیار کسی بود و نهانی باسلام و دعا و قیام  
تعالی یا قوم اتبعوا المرسلین و حبیب بخاری میگردد و بسیار کسی  
در اسلام آورد تا ملک داشت که بخار مسلمان شد ملک دختر شد  
و گفت ده بنان ما که داشتیم و درین ایشان در آمدی حبیب بخار گفت  
بلی ای شاه فرمود تا بتیسه خودش را بپاره کرد و حق تعالی حبیب بخار  
را شهادت نصیب کرد و بهشت آرد و نهانی کردند گفت که مشکلی کافی  
بناستندی تا ایمان آورند و قولی تعالی قال یا لیست قومی یعلمون  
در خبر است که امتان را پیش من باشند بروز قیامت خیر بل

(۵۶)

پیش رو است مویس بایستد و جیب پکار بشود است عیب بایستد  
بکر صدیق پیش رو است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بایستد پس ملک  
فرمود تا آن رسولان رو در پناه انداختند حق سبحان و تعالی جبرئیل را  
فرمود تا بران شهر از قهر بماند و در از هر حال آن مایه هلاک شد و  
نعمانی آن کائنات الاهی را واحد تا فاذا اصرع حاصرون طلی  
جبرئیل را مایه که اصحاب الاخذ و دکیانند و صفت ایشان معلوم است  
الحمد لله بدانکه اصحاب الاخذ و شهری بود در حدیث و دران شهری  
مرد بود و اجل خوان و هم ترا اصحاب الاخذ و پس بد بکتاب معانی پس  
رو کند و آن سپهر پیش خانه اجل خوان بود و هر روز آن سپهر از خواب بیدار  
از شنیدی تار و زری سپهر پیش اجل خوان که اول اجل خوان است  
هر روز پیش اجل خوان می آمد و از اجل خوان خواندن می نمود  
پس در پیش پیداشت که بکتاب معانی می رود و آن سپهر وقت از پیش پید  
باز گشت و دران راه از دای بود از خوف آن راه متقطع شود  
چونکس دفع آن نتوانست سپهر شنید که این عابد سر حق است که  
او مرا حق تعالی مقرر بدید و آن از دای بدید و عزم آن راه کرد

دو سه سگلی بر گرفت تا از دم پدید آمد سگلی بر سر او نهاد و نشست  
رو آن سپیش عابد آمد که آن بلای سپاه کشته برکت بدست او گفت  
ای سپه خاری عظیم شد از دست تو که در خلق فاش می شود و  
علاقت بل کشیدند ندانیم زنها را پیش کیست نشان من نکوی و در  
شهر خمار نهاد که فلان سپه از دم ملک است و منکی بود و در آن شهر سپه  
گفت آن از دم که گشت گفت الله گفت الله کیست گفت آفریدگار  
جهانست گفت اگر ملک میگوی علم من نامیاست و عاقلان با چشم او  
بنیاد کرد و بر پا کرد و بنیاد گشت و در زمین آمد چون ملک و بد جبران ماند  
و گفت ای علم ترا بنیاد کرد گفت الله گفت الله کیست گفت آفرید  
گار عالم است ملک را بد آمد گفت ای عالم این سخن و بکار نکوی که ترا  
عقوبت می کنم گفت هر چه خواهی کن که از دین حق نخواهم گشت پس فرمود  
تا او را زاده و دینم کردند و سپه گفت که بر کرد و کر نه ترا سر از سام  
سپه گفت ای ملک تو از دین باطل بر کرد ملک در چشم فرمود تا بر  
سکوه بلند بر دندان سپه از حق تعالی پناه خواست و میخواستند  
که سپه را از آن کوه بنیدارند تا کاه بادی سخت برخواست تا آن مرد

خدا از سر کوه در انداختند و پسر سلاست پماند پس ای پسر از اینجا پیش ملک  
 آمد ملک گفت ای پسر ما نگو همراه تو بودی که می شنید گفت خدای من  
 این آن دیوانه است که مرا نزد ملک در غصب شد فرمود تا پسر را در شمع  
 انداختند و اندر درین برودند که او غرق گشت و در حال کشتن بخشش گشت  
 و هم قدر در دریا انداخت و پسر سلاست ماند باز پیش ملک باز آمد و  
 گفت ای ملک ازین باطل بر گرد ملک فرمود که من پسر را از پیش من  
 برید و پسر را کش کیندانه سوزانم کشید و پسر را آن پسر را حق تعالی ازین  
 شعله آگه داشت پسر بخندید و گفت ای ملک دست سیدای که فرموده است  
 مردم چون چنین دیدند گفتند این ابن حق است بسیار بگوید و گفت ای  
 ملاز مقربیت را که کشید گفت این داعون بد کیش مرا نمی توانی از ملک  
 گرد گفت چون کنم پسر گفت ای بد بخت مژده کمان گش و بگوئی ای  
 پسر و بنام خدا بکشیم تا تو از کشت پس همچنان کردند و پسر کلم گفت  
 و جان حق تسلیم کرد بعد از آن فرمود تا در و از او استوار کردند و کرد  
 شهر غرق بود و پسر را که در غرق فرمود هر که درین پسر است هر که  
 و هر که باز بگشت او را در آتش خنق می انداختند و زنی فرزند داشت



شیر خواره بودند کنارش نشیدند و در آن خندق ارتکین بنیاد زدند و  
از در بکر بست خواست که حاضر خزانند از زمین بگردان پس شیر خواره برآید  
فصیح گفت ای مادر زندها نگردی که جماعتی در پشت اندامی میرویم پس  
آن خوراک عدو را نرسد و مادرش بدینتر حتی تقای کرد آن شیر مرغ  
ارتکین بر او و تا تمام هلاکت شدند انگاه بعد از مدت چند نام او بودند  
از شهر کسی که مرده باغیم که دست بر کوشی میداد چون از کوشی میروند گفتند  
آن همان پسر است که اصحاب الا خود و او را بدست هلاکت کردند و فرزند است  
عجت خواهد کرد و الله تعالی قتل اصحاب الا خود و در انار فقامت القوم  
سوال خبر کن مادر که بگور سلیمان علیه السلام دوستی که انجا رسیده بودند و  
چگونه بودند و آنجا که معانیه چون سلیمان علیه السلام وفات یافت یافت  
جایی در میان هفت دریاها هستند انجا جزیره است دیوان بر دین و  
انجا رفتن ننوانست مگر دوش از بنی اسرائیل یکی علفان و دیگر بلوقیا  
نام اما علفان انجا سوخت و قسعه ایشان چنین بود که در بنی اسرائیل  
مردی علمی بود نام او شامرو مقرر ایشان بود و پسری داشت خرد  
منذو علم بسیار خوانده بود و نام بلوقیا بعد از مدت شامرو فات یافت

بلوقیا بجای پدر پدر بنیابت نشست و سیرت پدر گشت علم فی حق  
 و فتوی میداد و حکم میکرد که روزی از خضر بنم پدر صندوق یافت  
 کلید داشت قفل در فرمود تا بشکستند دید فی چند از توریت بود  
 ذکر محمد بن علی علیه السلام بود پدر و از توریت بیرون آوردند  
 نیلانی کرد بود که کسی نمیدانست که محمد بن خضر نامه پیدا شود و مردم از راه  
 نیفتند بلوقیا بخردم نمود که پدرم از توریت کشیده بود بنم فکر پیچید است  
 تمام آن محمد بن علی علیه السلام و مسلم معجم اسم باز بجای اسم شما نرانی آید  
 که مصلح این باشد انکه در قبا باز توریت آورد پیش مادر آمد و گفت مرا  
 بفرماسن است از توریت نصبت معجم اسم گفت ای جان مادر فرمسم ای مادر  
 گفت پدر من صفت محمد بن علی علیه السلام است پدر من کشیدنی از بابا فرمود  
 بجای آوردم این زمان بطلب آن پیچید میرویم تا است وی سوم مادرش  
 گفت ترا می سپردم تا مگر دولت عهد از دریا بم آنگاه روان شد بکشتن  
 تا یک جزیره دید مادرش بزرگ و قهقهه بلوا ز گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله  
 بلوقیا متعجب شد آنگاه مادرش گفتند ای بنده خدای نام تو چیست گفت نام  
 بلوقیا از فرزند آن آدم آنکه گفت شما را اینجا چگونه آمدند گفتند ما از دیو فرغ

ایم قدرخ بر سال و دو بار در جویش آید مالد اندران جویش سر برین انداخته  
نیز مالد خوانند بر داند و درخ بلوقیا گفت شما که عمر به ره چگونگی میدارید  
گفتند یا صفت و شنیدو ایم مالک او گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بلوقیا  
گفت در درخ مالد نشد که مادرستی ایشان ناپدید کردیم آنکه بلوقیا در کند  
شت تا خبر نه دیگر رسید مالدن بیشتر و نیز کتر ماسی و بدخو و دیگر کون مالدن  
وان باد شاه مالدن بود و نام آنها کجایی و همه مالدن در اشارت فرمان او بودند  
و اگر کسی بد فرماید کردی از قهر دم ندوی آن رسوخیه چون آن مالد بلوقیا  
را دید و سخن آنکه که از بدکار تو گفتم تو چست گفت از اسرا اهل  
ای زمان من بلوقیا است ما تو کیست گفت من موکامه برای مالدان و باد  
شاه آبت نام که گفتم که نزدی نرسند چون باندگی من بشوند زهره نشان  
می ترغمد از دست اما تو کجایی روی گفت بطلب محمد مصطفی میردم گفت  
چون ویراد ریای سلام منی بد و رسان پس بلوقیا اندک خاد کرد شت  
تا به بیت المقدس رسید و علما آنجا بسیار بودند یکی عفا نام علما  
بود پیش او رفت عفا گفت نام تو چیست و از کجایی آئی گفت  
نام من بلوقیا و سپر فلام و از مصر می آیم تا و اقمعه تمام گفت عفا

گفت او را خرمزان بیدار شود بگو قیام بدین سخن ملول گشت و  
 و قهره مالدن گفت عفان گفت اگر آن پادشاه مالدن بدست آید  
 هر چنان مسخر باشد و زده بمانیم تا که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیدار  
 آید آنگاه اتفاق کردند و بیفتند و صدوقی با خود بردند و می و شیر از خود  
 لادن نهادند چون بومی می بر شیر بدان مار رسید مار را که در جلود  
 ناست شده اند عفان آهسته آهسته آن استوار کرد و صدوقی گرفت  
 رفان شدند و زیر هر درختی که نشاندان داشت و درختی آمد که  
 باین چنین کنیم و این صفت دارم تا بکشت درختی رسیدن آن درخت  
 سخن کرد که آب بر کهای ما اگر چه برای خود یا بدین روی بهفت و بار  
 رود باریش نرسد و عفان گفت من این میطلبم آنگاه نشانی از آن  
 بگرفتند و بگرفتند و آب آن دریا بکنید بگردند آن گدا شدند و مار گفت که  
 فرزندان آدم هیچ و لیری بندگان نمی نمایند پس هر دو در کنار دریا درآمد  
 ندوان آب بهای خود مالدند و بر روی دریا روان شدند و چنانکه بر  
 خنک تابخت دریا بگذاشتند و در میان دریا بفرسوده پیدا شدند و آب بری  
 بر آن سایه کرده و اندر جزیره غار است اندر آن غار گشت نهاده است

و جوازیه بشبه بران تحت خفته و دست و دست پر دل و چپ بر تنگم  
نهاده و بالین آن از دانه نشسته انگشتی در انگشت داشته و دریا  
تحت سرخ مرغ نکلین و چهار اسم اعظم در آن نوشته بود قیام زویر سید  
که این چه حالت و این مرد کیست گفت ای کسیر رنج برای این کشیدیم  
این سیدمان بخیر است و این خانم در دست است که هم جهان سیر او بود  
میخواهم از دست او جدا کنیم تا جهان مسخر با سنده باشد او و دیو بدو قیام گفت  
سیدمان دعا کرده بود قوله تعالی رب هب لی مملکت لا یشعجی لاهوت  
من بعد ی انک انت الوهاب حاجت خواننده ای که مملکت  
پیش از من کسیر نبود و پس از من کسیر نباشد حق تعالی اجابت کرده  
بود و ملک و معجزه و محبت پیغمبری او بود دیگر را چنان که با باشد عفو  
گفت ای کسیر بدلی مکن مل قوی دار تا انگشتی بدست اسکیم و قوی  
خواندن اینها مشغول باش پس عفو آن نزدیک تحت شد از دانه بدست  
امدی بندد ویری مکن عفو آن بخت هم چنان پیشتر می شد از دانه  
بدست و قیامش چون برق از عفو آن و گذشت به پاک و اندر پس  
نما گفت دست دراز کرد که انگشتی از دست سیدمان بیرون





کند چیرگیل و فرمان شد تا بانگی سهمناک بر ایشان بزد که آسمان  
وزمن را نره گرفت و این سرد و بروی اندر افتادند و آدم گفت  
دیدم و آتش عغان بدور گرفت و سوخت و غمناک شد و آینه  
پدید آمد و بانگ زد که ای فرزندانم چگونه دلیران خود خویش  
میکنی گفت ای جوانان و بگویند گفت من چیرگیل میگویم گفت ای چیرگیل من  
بطلب محمد پیروان شده ام تا او بدرد یابم و برود بآن آدم حیران شد و دیگر  
نزد آدم عغان مرا اینجا رود چیرگیل گفت لا اهرم بهمان سبب رسیدی اینجا  
گفت ای بلوقیا باز گرد ببلوقیا از اینجا که گشتی و برود به چیرگیل  
و درخت دریا افتاد چون بدریای بهشت رسید خبر مرده پدید آمد و بین  
آن درین و گیاه آن درختان و درختهای آن همه خبر بلوقیا بنیستید  
که جز این بهشت نباشد پس نزد یک بگمان درخت شد که از آن بود  
بلوقیا آن درخت با او از گفت که ای کاهکار دور شو بلوقیا حیران  
شد تا قومی دید که سوار پوشیده بر اسبان سوار و شمشیر برهنه  
در دست جوان بلوقیا دیدند همه رویه بلوقیا نهادند بلوقیا  
اسم نامی اعظم خواندن گرفت چون نزد یک رسیدند گفت



لا اله الا الله محمد رسول الله انك گفتند اینجا چون افشادی گفت  
من بگو قیام از بنی اسرائیل ام گفتند اینجا چون افشادی گفت  
من بطلب محمد میروم شده ام ده غلط کردم تا اینجا افشادم ایشان  
چون نام محمد شنیدند تا هم باز پس شدند و ششتر در بنام کردند  
انکه بگو قیام گفت شمان کیانند گفتند با فرشتگانیم ما بدیدنیاست  
تا بدیوان حرب کنید اما چون دوزخ را بدیدند انکه دو کافر از آن  
بیا فرید یکی جان نام و یکی جن انکه جان نام بمانند شیر و جن بمانند گاو  
و زنبک گاو مانند گاو و هر دو هم شیر مانند مار آن از دست شیر بدید  
آمدند و گرومان از زنبک که گاو چید انکه که قیاسی اینان ندانند اکنون  
هر چه در دوزخ ماران و گاو مردمان اندیم از زنبک ایشان پیدا شدند  
انگاه حق سبحانه و تعالی فرمود تا هر دو جفت گرفتند و بخت فرزندان  
فرستید شد و هفت مادینه فرمان شد که فرزندان خود را بیکدیگر ببرد  
همید چنانکه آدم را فرمود پس شش از آن فرمان بردند و یکی فرمان  
نبرد او را لعنت کردند ابلیس است و نام او عارث بود  
انکون از آن شش هم میریادتند و انکه فرمان بفرمان ایشان دیدند

پس بلوقیا گفت مراده نمائید گفتند از اینجا دشوار است و اسبان مایه  
 نیز و تنه که ادبی سوار نمی توانستند لیکن سراسوار کنیم پس بلوقیا گفت  
 آوردند و بر قهوه روی او انداختند بلوقیا گفتند غلام را یاد کن و سوار شو  
 و خود را بخوبی و در جانب نگر و اینجا تا بغلان مایل که رسیدی اسب  
 بدو سوار که بر سر خداست پس بلوقیا با اعدا و اسد کاسوار شد  
 تا حمار آتشین را آن عاقل رسانید چون اسب را دید شناخت و بر سر  
 گرفت و گفت از اینجا که بدو آمدی گفت و رفت با امداد عاقل  
 گفت نیز آمدی و اسب را بخود گفت اسب خوبی است  
 چنانچه اندم اما با آنکه بر زدی که آتی بر پشت نشست و نیز برین گرفت  
 خواست که مرا معنیدار و لیکن برگشت اسوار اعظم حق تعالی مرا نگهدار  
 شد انگاه عاقل گفت میدانی که چه عمار ده باشد گفت نه گفتا  
 که صد ساله بلوقیا سحر گشت پس انجار و ان شده کفایکی رسید  
 که فرشته دید یک دست بالا و ساز کرده و یک زیر و میگفت لا اله الا  
 الله محمد رسول الله بلوقیا با سلام کرد و گفت ای فرشته نام چیست  
 و دستها چه چنین دراز کرده گفت نام من یحیی است و این دست

که بالا است باد و نگاه مبدارم و اگر نه هم دنیا تلف گردانند و بدین  
 دست دریا نگاه مبدارم و اگر بگذارم هم عالم غرق گردانند پس بلوقیا  
 از آنجا بگذشت تا بکوه قاف رسید و آن کوه کرد بر کرد جهان است  
 و از آن بر جبرئیل است و این کیودی آسمان از عکس است قول تعالی  
 و القرآن المجید و آنجا فرشته بود و بلوقیا او را سلام کرد و گفت  
 تو کیستی گفت من بنده خدامم و از فرزندان آدمم گفت کجا خواهی رفت  
 گفت بطلب محمد علیه السلام آمده ام او را نیافتم و رده عطا کردم تا آنجا  
 رسیدم فرشته نام چون محمد شنید بلوقیا را بگفت لا اله الا الله محمد رسول  
 الله بلوقیا پرسید که نام تو چیست و آنجا چه میکنی گفت نام من جبرئیل مرا  
 گماشته است و در کهای زمین در دست من است و هر که حق تعالی  
 بر آن زمین روانه تنگی که دارد مرا بفرماید تا یکدیگر زمین بکشم تا خشک  
 گردد و تنگی بدیدارید و مکافات هر خلق شود باز حق تعالی چون حجت  
 بر آن خلق کند مرا فرمان شود تا در کهای آن زمین بجایانم چنانکه در نزد آن  
 زمین افتد و اندر که یک نامحیت است از آن سبب بلوقیا گفت  
 پس این کوه چیست گفت عالمی است که ده بار مقدر دنیا باشد و در آن

عالمی هرگز طایفه نیست مگر روشنائی رسد است و زمین آن همه زمین و ساکنان  
 آن همه قریب و شکیان اند که آدم را در آن بهشت و در آن جنة و در آن ابدی و شادمانی مگر  
 گویند لا اله الا الله محمد رسول الله از آن روز بازگشتن را آفریده است  
 کلام الهام الهام کرده تا قیامت می گویند بگو قیامت گفت این عالم چیست گفت  
 حجاب است و از پس حجاب ها که می اندازد خدای عزوجل نگاه ببلو قیامت و در آن  
 گشت در عالم می نماید بجای رسیده حجاب دریا و غنچه و لایق و در آن  
 روز فرشته اسما را اندو میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله بگو قیامت بگو  
 نیست گفت من از فرزندان آدمم نام من بلو قیامت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله  
 نام آدم هرگز نشنیده ام گفت محمد از فرزندان آدم است او را چگونه می شناسی  
 گفت من آن روز بارگاه را آفریده است چنین فرمود است از آنجا که در آن  
 تا بجای رسیده کذب نام و شیرین در هم استاده هرگز نیامیزد و اندر نور  
 گوی آفریده زمین و در دایه شیرین کوه لغز و در دایه کوههای فرشتگان  
 در بلو قیامت برایش سلام کرد گفت و گیت بلو قیامت بگو قیامت گفت آنکه  
 پرستیده شما چه میکنند ما را که استند برین در ما با آنها نیامیزد و برین کوهها  
 که گنج حق تعالی است و اندر دنیا هر جا که کان رود نقره پیدا آید اصل زمین

است انگاه اندا بخاروان شد تا بجای رسید که ماهی بخی بسیار است جمع  
 شده اند و مهران این ماهی بود در میان ایشان حکم میکرد و بلوقیا نادیده  
 گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گفت تو کیست بلوقیا خال خود را گفت که  
 از بسیاری ده خسته ام و شسته و کمر سنام و شور آب نتوانم خورد و مهران ایشان  
 گفت که ترا طعام دهیم تا بخوری که چهل روز ترا طعام و شراب حاجت  
 نباشد و چند آنکه روی مانده نگریدی آنکه لیجان قرص سفید بکنی  
 بلوقیا دادند آنرا بخورد و آنرا بخاروان شد میرفت که مردی دید  
 که بر روی دریا نیز میکند و بلوقیا خواست که از دریا بد آن بشناسد  
 گذشت تا زمان دید بیداشد آن نیز میگذاشت بلوقیا در همین  
 فکر بود از ایشان خبر نیکو فتم تا سیوم بیداشد بلوقیا گفت ای  
 جوانمرد هر خدا بیک زمان بافت گفت تو چه کی گفت من بلوقیا  
 از فرزندان آدم اما تو کیستی و آن دو مرد که پیش گذشتند که بودند  
 گفت من جبرئیل ام فلان دو کس می آید آنفل و دیگر میکاییل گفت بجا  
 میردی گفت ماری اندرون دریا پیدا آمده است و خلق دریا از دنیا بلند  
 حق تعالی فرمان داد تا او را بدوزخ ببریم گفت بزرگ آن مار

چند باشد که ستمن میروید گفت کلانی او صد ساله بده گفت دروغ  
۱۶۹  
هم ماری از آن بزرگ تر باشد گفت دروغ مالدند که این از ستمی  
این در آید این را خبر نباشد پس آنجا در گذشتند تا بخیر میر رسید  
و دو کورید بخورید و میان آن دو کور نشسته بلوقیا و دو سلام کرد و نام پسر  
گفت تمام من صالح و این دو کور را داد و بدین اندوختن آنجا و در می مکرم  
هم اینجا بچیدم انگاه بلوقیا افرو در گذشت جای رسید که مرد سبز پوش  
دید آمد بهر جا قدم نهادی سبز و بدیدی بلوقیا پیش دوید و سلام  
کرد و گفت تو کیستی گفت من خضرم و احوال گفت و بگریست از غم  
۱۷۰  
مادر و گفت سالهاست که از خانه بیرون شدم هر چند میکوشم تمیایم  
کجا میروم و کمر آن را به ببری کنی و فریاد پس مرا که در مانده ام خضر گفت  
ای بلوقیا دور افتاده داری بخا بشه تو صد ساله بده است بلوقیا بغایت  
غمناک شد و گفت ای بار خدا دستگیر ماندگان را توئی مرغی  
فرود آمد و طعانی پیش بلوقیا نهاد که حق تعالی آهسته برای مرغی  
بعده گفت پابر جناح من نبشین و چشم بر من بند بلوقیا همچو مادر انگاه  
گفت چشم بکش و چون چشم بکش خود را در شهر خود دید پس در

در آمد پیش مادر رفت چون مادرش دید از ندادی بر حجت و فرزند  
در کنار گرفت و بدید از نوشت دمان گشت خیر او در بنی اسرائیل افتاد  
هر که بدید او آمد بگو قیامت پیش هر که احوال باز گفت قصه خوف و کتاب  
نوشت تا اکنون بزبان فارسی کرده شد تا خواننده دل آسان گردد سوال  
بفر کن مآل که نشان دای قیامت چیست و چند است انبیا که بدانند  
نشان دای قیامت ده است که در حدیث صحیح آمده چون یکی پیداشود  
همه بدو بی بید بید آیند و اجماع امت بر او درست و بدست آن  
نابت شده است چون صور در و مرد و از آن نشانهات را یکی پیداشود  
هرگز نکند اندک قیامت یکم شود و از آن نشانهات یکی هر حق آمدن و حال  
است و بر پیش از آنکه بر دن آید سه سال قحط گردد و باران بنهار و تا چهار  
دانگ عالم از باران باز گردد و قحطی عظیم پدید آید نگاه و حال پیداشود  
و دعوی خدای کند و سحر سازد و چهره دای عجیب بدست او بر آید  
چنانکه آسمان را فرماید تا باطن بسیار و زمین را بفرماید تا گیاه و حلقه  
برویند و چهره دای عجیب بنماید و بسیاری بروی ایمان آرند و در  
حدیث است که اگر این نشانهان موده باشند و حال گوید اگر نشانهان

ترا زنده گردانم تو ایمان او ری که پروردگار تو ام گوید آری انکه سحر  
کنند و استخوان پندید آرد و در حدیث است که یکی از مدینه آید گوید که  
تو و حال لدانی که پیغمبر از تو خبر داده است و در حدیث است که در حال  
بروز آنها بگذرد هم بر و اشکاف شود و بنیاد و میرود و در حدیث که با  
او است و در رخ باشد که ایمان آرد و در حدیث است که در  
رخ باشد و هر که در و رخ شود کند آن باشد با هم جا  
برسد مگر در مدینه نتواند از بهر آنکه فرشتگان در مدینه  
بگیرند و از جانب خراسان بیرون آید و هشتم است او که در شهر  
علامت دوم می باشد پیغمبر است که چون و حال بد شوق را در عیب علیه السلام  
از آسمان فرود آید بنابر شرفی شوق و در حال یکست و در وضع که  
باب الله خوانند و در میان مسلمانان آید و خلق را بدین مصطفی خوانند  
نه دین خود بخدا رسد فرماید که بحسب با مسلمانان بر کوه رود که قوی  
بد و خواهد آمد شمار اوقات چند است و آن با جوج و دما جوج اند و علامت  
سیوم با جوج و دما جوج بیرون آید که آب بنامد زین ترم بنامد گویند  
که اینجا آب بود انکه در آنجا به سبب المقدس رسد گویند که اهل



زمین بگشتم این زمان اهل آسمان بگشیم پس براسوی آسمان اندازند حق  
 تعالی بر روی ایشان در بخون الوده به بیتند گویند اهل آسمان بگشیم  
 اندک حصار دهند بآن کوه که عیب با مسلمانان باشد و قحط عظیم در میان مسلمانان  
 پیدا شود پس عیب و عاکنده حق تعالی بر آنها که از انقت خوانند بریا جوج و دواج  
 مسلط کند تا گردن های ایشان بخورند و آن قوم جمله بکشت شوند پس  
 علیه السلام با همه مسلمانان از کوه زبرائید و همه از یاجوج و ماجوج کنده رفته باشند  
 عیب و عاکنده تا حق تعالی مرغ های چند بفرستد تا آن مردار را بر گردند و از  
 پس کوه قاف اندازند انگاه با لایق بفرستند تا روی زمین پاک شود  
 هفت سال مسلمانان ببرد و گمان ایشان بجای میزم بسوزانند که نبات  
 از زمین نروید و برکت بسیار شفق حیات که از یک انابا عیبه سیر بخورند  
 پس عیب و فاسد کند در روضه سخی بر او دروغ کنند علایست چهارم برآمد  
 افساب که در پیشگاه گفت که پیغمبر فرمود که ای ابا ذر ایضا که قومی  
 شود که میبرد گفتیم خدای و رسول خدا و انانتر پیغمبر گفت زبر عیش  
 میرود و سجده میکند و دستوری بطلبد هر شب که از مغرب بر ایم  
 و آن شب دستوری دهند فرمان شود باز کرد از مشرق برای

از مغرب که در روز

و در روزی حکم شود که از مغرب برای و آن شب در آن روز خندانند  
 شب خیزان و وظیفه گذاران هر شب دستوری که دارند بگذارند  
 و تسبیح و قرآن بخوانند و نیز صبح بیدار نگردد و میمانند که قیامت خواهد  
 بود پس تفرغ و نزاری پیش کردند و استغفار کنند تا آن صبح از مغرب  
 بیدار و آفتاب از مغرب بر آید و آنکه کاران ایمان آورند قبول نباشد  
 و نوبه سدانان قبول نگردد و نوبه یابی بعضی ایات  
 بکسب که یقین نفسا ایمان نماند و حسن است من  
 قبل او کسبت فی ایمانها علیها یغنی آخره و آنکه بیدار بود  
 بعضی از ایشان نهایی پروردگار ای محمد سود ندارد و ایمان آور  
 دن و مفسران اتفاق کرده اند و یکدیگر صحیح ثابت شده است  
 مراد این آیت بر آمدن آفتاب از مغرب و آورده اند که یکروز  
 از مغرب بر آید و باز هر روز از شرق بر آید و نگاه روز قیامت  
 شود و غیبت دارد این روز که در نوبه هنوز نه بسته اند و  
 دستکاری جوایز تا در عرصات روحی مفید باشد پیش حق تعالی  
 علامت بهیم بیرون آمدن و آیه الارض است و صفت او اول گفته شد

علامت نهم و خان است و آن دوی بی باشد که از آسمان تازی  
پیوندد و به عالم تاریک شود و آن دود کافران را موی و شمع است  
بماند که مومنان را بفرمانجو رگام تا نشیمن کند و آن دود چهار روزه ماند  
پس نباید کرد و آوردن اند که علامت نهم است که است که از خیمه  
برون آید و چنان بلند شود که همه کس و شنای آن به بینند و علامت  
عالم عدد و ریش است که مردم از آتش میگریزند و آن دود را  
مرد و تمام مردم روی زمین را متعجب جمع شود علامت نهم است که  
خفیه باشد که بر آن علامت نهم حقی باشد که در جبهه و  
همه آید و معنی خفیه بر منقوش است علامت تمام کار و تمام  
در راه حب الحسب نهم نهم هر روز یک نهم بوقت نماز هر عالم  
خدا را بخیر کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کار هر کس قبول

